

# وشمنان مروترا از دوستان نامرو بیرک کارمل



کتاب دوم، خامه‌ی دگری از محمد عثمان نجیب

جدی سال ۱۴۰۲  
جنوری سال ۲۰۲۴

بسم الله الرحمن الرحيم

به یادبود سوگمندان از شادروان ببرک کارمل

دشمن مردتر از دوستان نامرد ببرک کارمل، نام کتاب دوم من در باره‌ی شخصیت شناسی انوشه یاد ببرک کارمل  
ببرک کارمل، دشمن داخلی خاین زیاد داشتند تا دشمن خارجی.

پیشکش به:

- روان بزرگ و بهشتی پدرم . (محمدظاهر)
- مادر فداکار و قهرمان‌ام که خدا را شکر زنده اند.
- همسر گرامی‌ام که بار سنگین زنده‌گی کردن با من را بر دوش کشیدند.
- روان پاک رفیق کارمل، و اناهی‌تا مادر و رفیق بریالی، رفیق عزیز مجیدزاده و رفیق صمد مومند و رفیق ع  
ظیمی گرامی و همه شهدای راه حزب و وطن ما.
- فرزندان جان‌برابرم:
- شبانه، ریحانه، شیون، شبان، رایحه و راحیل که رنج بسیاری به خاطر من و در پی بی‌مروتی نامردان دیدند
- برادرانی که همه‌ی شان هم برادر و فرزندان معنوی من اند.



پسا نوشته‌ی خامه‌ی (رهبر در جال‌هزنان افتاد و جان سپرد...) در راستی‌یابی های غم‌انگیز زنده‌گی رهبر، بخش  
دوم خامه‌ی من زیر نام دشمن مردتر، از دوستان نامرد انوشه‌یاد ببرک‌کارمل را که در آغاز هفت روز اول  
دسامبر ۲۰۲۳ همه‌گانی شد، بخوانید تا دریابید که بسیاری‌ها ارزش چنان رهبر خردمند رانه داشتند و نه دارند،

پهرست:

بخش نخست کتاب دوم:  
کارمل هراسی یک توهم پشتونستی درون حزبی، دولتی و کشوری بود.

بخش دوم از کتاب دوم:  
توضیح عمومی سیاسی اجتماعی کشوری در زمان آن.

بخش سوم از کتاب دوم:  
و اما ببرک کارمل کی بود...؟

بخش چهارم از کتاب دوم:  
«دشمن مردتر از دوستان نامرد ببرک کارمل.»

بخش پنجم از کتاب دوم:  
بانو پاتریشیا سیتی.

بخش ششم از کتاب دوم:  
سال ۱۳۵۸ و سه حوت.

بخش هفتم از کتاب دوم:  
کارمل هراسی و بعدها دوستم هراسی.

بخش هشتم از کتاب دوم:  
همراهان و شاگردان نامرد شان.

بخش نهم از کتاب دوم:  
ولا، آفرین به شادروان ببرک کارمل، در مقابله و حوصله با لشکری از کرگسان و دجالان....

بخش دهم از کتاب دوم:  
پس از رفیق کارمل، معامله بر داعیه غالب آمد.

بخش یازدهم از کتاب دوم:  
تاجیکان ترسو و معامله‌گر.

بخش دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از کتاب دوم:

دکتر نجیب و پشتون های پرچمی و خلقی  
افراطی و غیر پشتون های خاین حزب، سه عامل بربادی حزب و دولت ما.

بخش شانزده از کتاب دوم:  
چرا شش جدی؟

بخش هفده از کتاب دوم:  
کهن‌نگاری به ندای وجدان.

بخش هجده از کتاب دوم:  
یادداشت ویژه از کتاب دوم، به چند تن از رفقای رهبری دیروز ما.

بخش نوزده از کتاب دوم:  
آقای نور احمد نور و سفر بی‌برگشت با کوله‌بار سنگینی از درستی و نادرستی.

بخش بیست از کتاب دوم:  
نقد و نظر بر من و پاسخ من

## بخش نخست کتاب دوم:

کارمل هراسی یک توهم پشتون‌نوستی درون حزبی، دولتی و کشوری بود!

یادداشت: به دلیل عجین شدن طولانی زمانی واژه‌های ما با عربی، دشوار است تا در کوتاه مدت همه را سرسازاری کنیم و اهی فارسی ناب بنویسیم. به ویژه که کتابی بنویسیم. این به معنای آن نیست که از کنار پارسی نویسی به راحتی بگذریم. سرسازاری پارسی نویسی خواست بی‌پایان ماست. مگر به آهسته‌گی. آرزو دارم، بزرگان خرد و دانش پارسی نویسی سره این کوتاهه در یادنامه‌ی کنونی را نادیده انگارند.

آغاز خامه‌ی دوم:

پیشا ورود:

این کتاب پیش از این به گونه‌های بخش بخش از دهه‌ی ۹۰ به این طرف منتشر شده و کنون بازنگری به شما پیشکش می‌شود.

در سپیده‌دمی به رفیق فیضی گرامی، یار سپیده‌دمان و گرداننده‌ی گرامی تارنگاشت سپیده‌دم نوشتم:

خُرده رهروی ام در آخرین و انجامین عضو قطار خدمت‌گزاران وطن و حزب دموکراتیک خلق افغانستان تحت رهبری عالمانه‌ی پدر معنوی ما و رهبر با افتخار ما که به دست گروهی از یاران ناخلف در بدترین دوران حیات پر بار شان مواجه شدند و در متروکترین مکان جان سپردند. برخی انگشت‌شمار از سرخیلان لشکر جیون جنایت در برابر رهبر، حالا سنگ ندامت به فرق می‌کوبند، آن کوبیدن‌ها هم نه از پی ندامت راستی که از بهر شناخت است.

دست‌های من شرمنده‌ی قلم و کاغذ است که برخی رهبر نماهای بی‌کاره و ناکاره، فقط ما را اجیر و ملزم ساختند تا هم در درازای تاریخ زیستی و در بزنگاه کهن‌نگاری و در آوردگاه رزم و جزم سیاسی، دیوان‌سالاران بی‌دیوان‌های عقلانی شویم و همچنان حمال بار استبداد اندرونی باشیم و رکاب‌دار پلیدانی مانده‌ی امپریالیسم بی‌رحم و بی‌مناعت و بی‌ظرفیت آن هم آمریکا شویم یا کاکزران رقص مجالس آمریکا که حالا بر ما حکم روایی دارند. من که کوچک‌ترین و نادان‌ترین شاگرد آن مکتب پرشکوه و جلال بودم و استم. مستنداتی و توبه‌نامه‌هایی از جیونان جان‌ترس دارم که گاهی می‌گویم حتا من سزاوارتر از این‌ها برای عضویت دفتر سیاسی بودم. حد اقل معامله‌گر و فروشنده‌ی رهبر خود نه بودم. بی‌مبالغه برای تان می‌گویم در تمام حیات سیاسی ام بر علیه همه نابخردی‌های برخی‌ها، حتا در دوران حکمروایی فرعون مأبانه‌ی شان قرار داشتیم. روزنامه‌های پیام، هیواد، انیس، هفته‌نامه‌ی آن زمان کابل، نشریه‌ها و جراید انتقادی منتشره‌ی آن زمان همه و همه در کتاب خانگی عامه و بایگانی‌های ادارات محترم نشراتی و مطابع دولتی موجود بوده و خوش‌بختانه از بین نه رفته اند که مصداق گفتار من اند و در روایات زنده‌گی من یا تسجیل شده یا مسجل می‌شوند، انشاءالله.

من تلاش فراوان کردم تا سر انجام به کمک رفیق گلشنیاری عزیز سرنخی از نشانی‌های شما پیدا کردم. ممنون محبت شماست که لطف کرده و فرصت دادید تا در خدمت تان باشم، آن چه را من تا حال نوشته ام همه‌ی ماجرا نیستند، من یک ناظر بی‌صلاحیت و مدام خاموش و گاهی دخیل در بیشتر مسائل داغ به ویژه اواخر سال ۱۳۶۹ تا شروع دهه‌ی هفتاد بودم که در پی یک اجبار تاریخ، قدرت حزب، قدرت دولت و قدرت نظام را به احمدشاه مسعود تسلیم کرد و در میان آن همه رهبر و قائد راستی‌ها، بهتر از مسعود کسی نه بود که هرگز خود را رهبر نه گفت و بهتر از همه رهبر‌ها درخشید و استاد ربانی که یک آدم دانش‌گاهی بودند. و حکمتیار که مانند یک هار وحشی در کمین بود تا قدرت را مطابق به وعده‌ی دکتر نجیب در دست بگیرد. برای یک دقیقه فرضیه بگیریم که حکمتیار قدرت را می‌گرفت چه‌ها که در وطن رخ نمی‌دادند.

از رهبری کشوری و نظامی، ما مرحوم نبی عظیمی استاد اندیشه و قلم و سیاست و ارتش و قوای مسلح و از کوچکتر‌ها و بی‌مقام‌ها و پادو به قول ناصواب رفیق صخره که صفوف را به سُخره می‌گرفتند، من، آخرین دو تنی بودیم که در آن شب سیاه با نظام و نظام داری تحت رهبری «تو حزب ما تو حزب قهرمان و پر افتخار ما» وداع کردیم. من از لحاظ مذهبی آدم سخت مذهبی‌ستم. در پی گفتار صباوت پیشه‌گان و اجاره‌داران دین و سیاست هم نه‌بودم و نیستم. چنانی که از لحاظ سیاسی هم‌چو سنگ خارا برای حزب و رهبر فقیدم استوار و بی‌شکست‌ستم. به مجرد برداشتن قلم، به خدای خود عهد کردم که هیچ چیزی را دروغ نه گویم و هیچ حقیقتی را که می‌دانم پنهان نه کنم و هیچ ملاحظه‌ی را در دید خود برای جلوگیری از افشای حقایقی قرار نه دهم که در آن‌ها شاهد ماجرا‌ها بوده‌ام..

## بخش دوم از کتاب دوم.

## توضیح عمومی سیاسی اجتماعی کشوری در زمان آن:

من بیشترین رنج ها را در دوران حاکمیت و رهبری رهبر گرامی ام دیدم و بیشترین رشد را در دوران حاکمیت دکتر نجیب داشتم. مگر، تاریخ، تاریخ است و حقیقت، حقیقت. در آوردگاه دآوری تاریخ، بودن تو برای تکمیلی بودن گوشه‌یی از تاریخ پر ارزش است نه کار و منزلت و جای‌گاه رفیع یا سفالی شنیع.

تصمیم گرفتم تا پیشا نشر برنامه های گفتاری اندر باب معرفی پژوهشی کارکردهای مرحومین و بزرگان رفته‌ی عرصه‌ی سیاست چپ و صداقت و انسانیت، ببرک کارمل، محمود بریالی، مادر اناهی‌تا، آمو و کاوه نوشته های آماده شده را منتشر کنم. شایان شهادت این است که شامل های شادنگاری و خزن نگاری من همان شهامت گویی شجاعت و شبرنگی های شرارت زادیی این بزرگان است که به تاریخ سیاسی کشور شکوهی بخشیده اند. من با وجود فرس گسترهای سیاهی ها در رهنوردی خودم، خودم را مقید به اصول آدمیتی می‌دانم که بر مبنای آن خلق شده ام.

توضیح عمومی سیاسی اجتماعی کشوری در زمان آن:

نورمحمد تره‌کی و ببرک کارمل و اساس‌گذاری حزب:

درک معضل بافت اجتماعی کشور برای خیلی ها هرگز پیچیده نیست. آن‌گونه که چندان ساده هم نیست. ساختار های سیاسی و جغرافیایی میهن من، بخشی از گره های غیر قابل گشایش اند. موقعیت طلایی!؟ کشور ما که مدام ورد زبان هاست که بیش‌تر ریشه های انتقالی انتزاعی دارند تا کاربرد های متبحر محور. موقعیت خداداد این گونه جغرافیا مستلزم داشتن رهبران و جنبش های واقعی ملی و مردم سالار است. نه قوم سالار و تبار سالار و انحطاط سالار و انحراف سالار و انحصار سالار.

لازمه‌ی دیگری برای کارگیری های خردورانه از این جغرافیای ارزش‌ناک آن است که انسان‌های تحصیل کرده‌ی کشور، نقش منطقی تمایز از بی‌منطقی را داشته باشند و به گونه‌ی مستدام و نجیبانه و حکیمانه دیدگاه پردازی خردمندانه کنند و شعار های کهنه‌ی بی‌نتیجه را کنار گذاشته و به حقایق تن دهند. آرمان‌گرایی های ناحق و آرمانیزه نمایی های کاذب، اما برای یک هدف بی محتوا کاری نیست که بگویم جامعه، ما را خوب بگوید. جامعه‌ی ما به شدت بیمار است. این بیماری، تن خسته و رنجوری را هم به ملت و هم به کشور میراث گذاشته. این بیماری مهلک‌ترین بخشی که دارد، همان شناسه نه شناسی هویت شناسی خلقی هاست.

چپی ها و راستی های دی‌روز به باور هایی رسیده اند که در راه پیاده کردن آرمان‌های شان گویا مطابق دیدگاه خویش، مبارزه می‌کردند. یعنی هویت و شناسه را نادیده می‌انگاشتند. این‌جا مگر یک ترفندی در کار بود که پارسی گفتاران، از رهبران تا عسکران و سپاهیان و همه گروه‌های پارسی زبان را در خوش‌باوری‌ها فرو کرده بود. مگر پشتون چپ و راست سیاسی، مذهبی و انتیکی، این هوشیاری را داشت که تیره‌داری، محله‌گرایی، زبان‌گرایی، پشتون‌گرایی و پشتوگرایی را هرگز از خط سرخ خود و خط‌خطک‌های درشت یووالی، دور نیاندازد. چپی های غیر پشتون، مدام برای تأمین عدالت اجتماعی، تقسیم موازی و مساوی قدرت و ثروت، تمرکز زدایی قدرت، رشد و انکشاف متوازن، سپردن کار به اهل آن، رفع تبعیض، محور برتری خواهی قومی و تباری و حتا خانه‌واده محوری، حفظ مناسبات سیاست خارجی بر مبنای عدم انسلاک و مثبت و فعال، رفع تبعیضی هویتی و ده ها مورد دیگر مبارزه کردند. گویی همه دنبال گم‌شده‌یی بودند و کنون هم اند که هرگز پیدا نه می‌شود. این، یک اشتباه و یک آرمان‌گرایی بسیار بی‌لزوم و خود بازی‌دادن‌های بی‌پایان است. مگر آن که تخمه‌های نوپارسی گفتاران آن‌ها مردود شمارند و کاستی‌های دی‌روز ما را از میان بردارند. آن‌گاه در منظر خرد، دین و دنیا و سیاست و قدرت اول به اقتدار هویتی و شناسه‌یی پارسی گفتاری خود بیان‌دیشند و سپس در تعامل با دگران یا در تجزیه و تحلیل عقلانی بادگران، بر تقسیم مساوی ثروت و قدرت و انکشافات متوازن شوری را راه بیان‌دازند. چپی های پرچمی عمدتاً تاجیک‌تبارا و پارسی گفتار کنون درک می‌کنند که پسا باوری مبارزات شان هم همکاری غیر لازمی اما مصلحت بار حمایت شان از گفتار کرگس‌گون، باز مانده‌های خاندان نادر غدار داوود خان بود. حمایت برای براندازی بنیاد نظام سلطنتی و خانه‌واده‌گی نادر خانی اشتباه بزرگی بود که خلقی‌های پشتون مرتکب شدند. این‌جا مگر پرده‌ی نازک‌اندیشی آن است که خلقی های چپی شامل براندازی رژیم داودی، بیش‌تر غل‌زایی‌ها و دشمنان درجه اول ابدالی‌ها و بارک‌زایی‌ها یا همان درانی های کندهاری بودند. می‌خواهم بگویم که حتا در آوان دادن دستور خودسرانه‌ی امین برای براندازی داود، بیش‌تر از منظر سیاسی و آرمانی چپی، انتقام‌گیری ز درانی‌ها مطرح بود و سپس گویا آرمان سیاسی. من، هرگز داوود را، تافته‌ی جدا بافته از اهالی سلطنتی پشتون درانی نه

می‌دانم و موافقت او برای براندازی رژیم شاهی را نشانه‌ی بلوغ خشن و بهانه طلب شخصیتی و فکری قدرت طلبی وی می‌دانم.

طرح های ساختاری داوود خان هرگز برای کشور نه، که برای تحکیم قدرت و اطفای عصبیت های قدرت محوری او بودند. آن طرح ها همه عمدتاً داوود محور بودند تا هم‌منگر محور. به هر رو، چپی‌های خلقی و پرچمی دارای تشکیلات منظم و اساس و مرام‌نامه‌ی روشنی بودند. مواردی که راستی ها هرگز چنان نیاندیشدند. اگر جسته و گریخته چیز هایی هم داشتند، آن هم رهبر و شخص محور بودند. یعنی رهبر هم بنیادنامه بود و هم آرمان‌نامه و هم مجری و نوع نشان‌دادن شهری، مدنی و مفتی خود خواه و بدون پرداختن و ارزش دادن به دگران.

راستی ها چیزی به نام کنگره. پلنوم، اجتماع دیدگاه پردازی، نشریه های سازمان محور نداشتند. گلب‌الدین حکمت‌یار، عبدالرب رسول سیاف، گیلانی. مجددی، ربانی، مولوی های دوگانه، نه گانه های ایران از مزاری تا انوری و از خلیلی تا محقق و از اکبری تا آیت‌الله محسنی، همه و همه رادیکال‌های اسلام نمایی بودند که هرگز نه‌گذاشتند کسی به جای شان تکیه داشته باشد و در بهترین حالت هم چندین تنظیم ساختند.

برد چندگانه‌ی راستی‌ها بازی با قطعه‌ی مذهب و دین و آغا صاحب و امیر صاحب و این صاحب و آن صاحب بود. رهبران هزاره ها و گیلانی ها و مجددی ها اندرین تفضل خانه‌واده پروری شاخص های بلند عوام فریبی داشتند که تا حال پابرجاست. رهبران راستی اوزبیک‌ها و ترکمن و ایماق‌ها، گجرها، نورستانی‌ها، پشه‌یی‌ها و دگران هم کدام پیشینه‌ی قابل افتخار مردم پروری و مردم دوستی و آرمانی برای مردمان شان نه داشتند. البته هزاره های غالی و آغایرستان غالی و پشتون هرگز جنایات رهبران شان را به رخ شان نه‌کشیدند. رهبر اگر شراب خورد، اگر قمار زد، اگر زن‌باره بود. اگر کنیز داشت، اگر اصطلاحات بند نه باز کو داشت، اگر نوکرانی با نام های گوسفند، بز، مرغ یا چیزی دیگری داشت، اگر به عام مردم خود توجه کرد یا نه کرد. اگر هر نادرستی کرد، مگر مردم هرگز از دست بوسی و راست قامتی برای ایستاده شدن و عقب روی بدون پشت دور دادن سوی رهبر؟! کوتاهی نه کردند و نه می‌کنند.

این مورد در چپی های آگاه، به دلیل آگاهی از خصال دروغین این رهبر نما ها، خریداری نه‌داشتند. و حتا رهبران خود را هم نقد می‌توانستند. در رهبری سیاسی جهادی های پشتون مذهب، رو پوشی بود و است برای انجام هر جنایت. اما قومیت و تبار گرایی و زبان مشترک مادری داشتن نقش بسیار مهم و سایه‌ی سهم‌گینی در دامنه داشتن بی‌پایان مناسبات داشت و تداوم قدرت مطلقه دارد. در رهبری پشتون یک استثنای دیگری هم وجود دارد که مذهب و سیاست، گناه، کشتار، ظلم و ستم و هر چیزی که در مخیله‌ی تان می‌گنجد، نه می‌تواند ارزش رهبر؟! را کم کند. به عنوان نمونه حکمت‌یار قاتل هزاران انسان حتا از خود پشتون است. اما پشتون‌های غل‌زایی هرگز از او رو نگشتاندند. جدا از پشتون‌دُرانی و غل‌زایی بودن. که آن هم در مقابل سایر اقوام متحد اند. پس نه می‌توان از راستی های سیاسی پشتون و برخی پارسی‌گفتاران و غیر پشتون، انتظار راستی را داشت. مذهب، قومیت و زبان را از ۹۹ درصد راست‌گرا ها دور کنید دگر آنان خود را گم می‌کنند؛ اما خاطر های شان جمع است که مردم شان در حمایت از آنان قرار دارند. لذا تشکیلات سیاسی راستی ها بیش‌تر بنای قومی دارند و بعد، مذهبی و در آخر اگر چیزی باقی‌ماند سیاسی. در حالی که رهبران شان در آگهی و عمل‌کرد از مذهب هزار ها سال فاصله دارند. باز هم در میان ۹۹ درصد راستی‌های پارسی‌گفتار، وضع بدتر از این است.

با چنین فرایندی‌ست که می‌یابیم جنبش های چپ با برنامه های عملی علمی و مردمی و حقیقی پیش‌کسوتانی بوده اند برای فردای کشور. بحث دروغین وارد شدن راستی ها با دستن خالی به نبرد گویا جهاد، از ریشه نادرست و اغواگرانه است. چون همه‌ی ما، محصول همین دهه‌های پسین هستیم، می‌دانیم که همه‌ی غرب آنان را کمک کرد و به ویژه گلب‌الدین را.

اختلافات عمیق سیاسی میان گروهی چپی ها هم هرگز بیش‌تر ریشه های سیاسی نه داشته بل یک مبارزه‌ی کُشنده‌ی برتری‌خواهی قومی توسط پشتون چپی بوده و از جانب چپی های قوم‌خاص و همان پشتون چپی سیاسی. به یاد مان باشد که پشتون سیاسی هم راست و چپ و میانه و تکنوکرات حتا تروریست و طالب نه دارد، درست مثل استعمار که شرق و غرب نه دارد.

آموزه های من از مکتب سیاسی ما، با توجه به مطالعاتی که کردم، قبل بر این مقالاتی هم نوشتم آن است که مکتب معروف چپ در وجود نورمحمد تره‌کی و ببرک کارمل درست تا زمانی پیش‌رونده‌ی بدون تبعیض بود که فقط همین دو رهبر تنها بودند و ایادی پشتون‌پرست هنوز مجال رخنه در براندازی راهکار اصلی حزب دموکراتیک خلق افغانستان را نه یافته بودند.



روایاتی که از محله‌ی کارته‌ی چهار دهه‌ی چهل است، خردگرایی اساس‌گذاری جنبش چپ را می‌رسانند. تمکین عقلانی و با ارادت ببرک کارمل به نورمحمد تره‌کی و شاید هم مواردی که تا حال افشا نه شده اند نشانه‌های بارزی از باور ببرک کارمل فقید به طی طریق رسیدن به یک بنیاد اساسی مبارزات سیاسی بود که در آن از اختلاف دیدگاه به ویژه دیدگاه تباری خبری نه‌باشد. من تشخیص می‌دهم، مرحوم ببرک کارمل با نبوغ بلند فکری که داشتند ترجیح داده باشند تا نورمحمد تره‌کی احتمالاً به اساس بزرگی سن و سال در مقام رهبری گماشته شوند. اما تاریخ رفته، رفته ثبت کرد که چپ مطرح سیاسی هم به مرض مهلک تبارگرایی و تباری پشتون‌پرستی دچار شده است. نتیجه‌ی آن هژمونی خواهی‌های قومی پشتون‌پرست بود که، ح، د، خ، ا بارها شکست و پیوند شد اما هرگز یک سان نه شد. تا آنجا که حالا رجال برجسته‌ی دیروز چپی پشتون و یک پشتون چپی عادی دیروز و امروز همه تغییر موقعیت داده، حتا در اروپا و غرب هم طالبان ترورپرور نکتایی از چپی‌های دیروز دارند. آنان هرگز از خروش غبار آلود و تیره‌ی پشتون‌پرستی و افغان‌پرستی عقب ننشسته و هی افغان گفته روانند و طالب تروریست به دلیل پشتون بودن سرآمد روزگاران شان اند. کنون، دگر در قاموس چپی‌های امروز به شمول کسانی که تازه چپی پشتون شده اند، چیزی به نام هدف و مرام و آرمان سیاسی واحد و کشور شمول و خلق شمول وجود نه دارد که همه شمول باشد. همه چیز باید پشتون شمول باشد. برای پشتون چپ نکتایی پوش دیروز مهم نیست که طالب جنایت پیشه است. برای او مهم است که طالب پشتون است. اینها مواردی منفی‌بی بودند که پایا بودن به آنان در شروع هم‌دلی‌های سیاسی و پیمان بستن‌های آرمانی نزد مرحوم ببرک کارمل تا دم مرگ وجود نه داشت و اما این ویژه‌گی‌ها در پشتون سیاسی به شمول نورمحمد تره‌کی (جبری یا رضایی) از همان آغاز درز برداشتند و با تحول هفت ثور به قوام علنی موضع‌گیری‌های به ظاهر سیاسی علیه بخش بزرگی از غیر پشتون‌ها تبدیل و اول‌تر از همه انوشه یاد ببرک کارمل را هدف گرفتند.

**و اما ببرک کارمل کی بود...؟**

بخش سوم از کتاب دوم « دشمنان مرد و دوستان نامرد شادروان ببرک کارمل ». من، درباره‌ی کیستی شادروان ببرک کارمل، برش‌های یادداشتی از بایگانی‌های بی‌بی‌سی، دشمن سوگند خورده‌ی مردم ما و شخص رهبر را بازرسانی می‌کنم: این نوشته زیر نام زندگینامه ببرک کارمل در تاریخ ۳۰ آذر ۱۳۸۸ - ۲۱ دسامبر ۲۰۰۹، منتشر شده است: «ببرک کارمل سومین رئیس جمهوری دولت به رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان است که اصلاحات گسترده‌ای را در برنامه‌های حزبی و نهادهای دولتی وارد کرد. کارمل سیاست‌های تند حزب و دولت تحت رهبری حزب دموکراتیک خلق را تا حد زیادی ملایم کرد و برای نخستین بار مشارکت ملی در نهادهای دولتی را مطرح کرد و تا حدود زیادی آن را به اجرا گذاشت. او همچنین زمین‌های تقسیم شده میان کشاورزان و افراد بی‌زمین را پس گرفت به صاحبان آنها واگذار کرد و دیدگاه حزب را در باره مذهب، جامعه و سیاست هم تغییر داد. کارمل همچنین هزاران زندانی سیاسی را از بند آزاد کرد. سیاست‌های تند حزب دموکراتیک خلق در زمان نور محمد تره‌کی و حفیظ الله امین با واکنش‌های منفی مردم تا مرز شورش عمومی مواجه شد، هرچند حمایت غرب و کشورهای اسلامی هم از این شورش موثر بوده است. در پیش گرفتن سیاست میانه روتر توسط ببرک کارمل تا حدودی نتیجه فهم و آگاهی او از پیامدهای سیاست تند حزب در گذشته دانسته می‌شود. ببرک کارمل در ۱۶ جدی ۱۳۱۶ خورشیدی در کابل به دنیا آمد، در لیسه/دبیرستان آلمانی زبان امانی در کابل درس خواند و در سال ۱۹۴۷ وارد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل شد. او نخستین فعالیت‌های سیاسی‌اش را از دانشگاه و با فعالیت‌های دانشجویی آغاز کرد و بزودی رهبر تشکل چپ‌گرای دانشجویی موسوم به "جوانان بیدار" شد. کارمل در ۱۳۳۴ خورشیدی به دلیل فعالیت‌های چپ‌گرایانه و ضد دولتی به زندان افتاد، اما یک سال بعد که از زندان آزاد شد، به استخدام وزارت پلان/برنامه ریزی دولت ظاهر شاه درآمد. او ده سال پس از آن (جدی ۱۳۴۳) با گروهی از همفکران خود، در جلسه‌ای در خانه شخصی نور محمد تره‌کی دست به تاسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان زد. هر چند در این جلسه تره‌کی به عنوان رهبر حزب برگزیده شد، اما کارمل به عنوان مهمترین نظریه پرداز آن شناخته می‌شد. ببرک کارمل در نشریه این حزب که به نام "خلق" منتشر می‌شد، مقالات مفصلی برای توضیح دیدگاههای مارکسیستی خود و حزب پرداخت، اما این نشریه هفتگی نتوانست بیش از چند شماره، به گفته‌ی او، تنها شش شماره منتشر کند. او پس از آن در نشریه "پرچم" هم مقالات زیادی نوشت. کارمل از جمله افرادی در حزب بود که در سخنرانی‌های مهارت داشتند و در راهپیمایی‌ها و تظاهرات‌های اعتراضی علیه دولت شاهی شرکت و سخنرانی می‌کرد. اما مهمترین محل سخنرانی‌های کارمل مجلس نمایندگان کشور بود که در سالهای چهل خورشیدی، که به دهه دموکراسی معروف شده است، و دولت در این سالها تا حد زیادی نظریات دگراندیشانه را تحمل می‌کرد. کارمل پس از کودتای هفتم ثور، فرد شماره دو نظام جدید بود. در مجلس نمایندگان: کارمل در زمان محمد ظاهر شاه از سوی حزب وارد مجلس نمایندگان شد. ببرک کارمل در نخستین انتخابات پارلمانی پس از تصویب قانون اساسی ۱۳۴۳ به عضویت مجلس نمایندگان رسید و در سخنرانی‌های خود در مجلس به گونه علنی مواضع ایدئولوژیک خود را مطرح کرد. سخنرانی در مجلس، فرصت مهمی بود که نمایندگان چپ‌گرا، از جمله ببرک کارمل و اناهیتا راتب زاد به بیان دیدگاههای خود می‌پرداختند. سخنرانی‌های تند و چپ‌گرایانه آنان در مجلس، بارها با واکنش‌های تند اسلامگراها و اعضای محافظه کار مجلس مواجه شد و گاهی حتی منجر به تنش در مجلس می‌شد. در سال ۱۳۴۵ خورشیدی که حزب دموکراتیک خلق به دو جناح خلق و پرچم منشعب شد، ببرک کارمل در راس جناح میانه روتر پرچم قرار گرفت. گفته می‌شود ببرک کارمل برای این که حزب دوباره متحد شود تلاشی نکرد. به گفته برخی پژوهشگران، او مخالف نظریات برخی از اعضای حزب دموکراتیک خلق بود. به نظر کارمل، "این افراد هنوز هم با اندیشه‌های قبیله‌ای بودند".

با این همه، هر دو جناح حزب دموکراتیک خلق در سال ۱۳۵۶ دوباره متحد شد. این زمانی بود که حزب و رهبران عمده آن به شدت تحت فشارهای سیاسی دولت جمهوری محمد داوود خان قرار داشتند. کارمل در پی کشته شدن میر اکبر خیبر، از اعضای برجسته حزب در ۲۸ حمل/فروردین ۱۳۵۷، در مراسم خاکسپاری او در گورستان شهدای صالحین در شرق کابل، سخنرانی تندی کرد.

کارمل و دیگر رهبران حزب در این مراسم، که در آن هزاران تن از اعضا و هواداران حزب شرکت کرده بودند، تاکید کردند که انتقام قطره قطره خون خیبر را خواهند گرفت. برخی ها این سخنان را به عنوان اعلام جنگ علیه رژیم داوود خان تعبیر کرده اند.

دولت داوود خان در پی این سخنرانی ها رهبران عمده حزب، از جمله ببرک کارمل و نور محمد تره کی را زندانی کرد و شماری دیگر را تحت نظارت ماموران امنیتی قرار داد.

حفیظ الله امین، که رهبری شاخه نظامی حزب را به عهده داشت، شب ششم ثور همین سال دستور کودتا را صادر کرد و فردای آن روز دولت جمهوری داوود خان سرنگون شد و رژیم کمونیستی اعلام موجودیت کرد.

کارمل پس از کودتای هفتم ثور/اردیبهشت ۱۳۵۷ به رهبری حزب دموکراتیک خلق به معاونت رئیس شورای انقلابی و معاونت نخست وزیری رسید و عملاً فرد شماره دوم نظام جدید شمرده می شد.

اما چند ماه بعد در زمان ریاست جمهوری حفیظ الله امین، در پی افزایش اختلافات میان هر دو جناح حزب، که رهبران جناح پرچم کم از قدرت کنار گذاشته شدند، کارمل از معاونت نخست وزیری به سفارت جمهوری چکسلواکی در پراگ فرستاده شد.

او هنوز سفیر افغانستان در چکسلواکی بود که به اتهام "خیانت ملی" به کشور فراخوانده شد و از عضویت حزب دموکراتیک خلق هم اخراج شد.

بازگشت به قدرت:

اما این امر کارمل را از سیاست و قدرت به کلی کنار زد، او در ششم جدی/دی ۱۳۵۸، همزمان با اشغال نظامی افغانستان توسط ارتش سرخ شوروی سابق بار دیگر به قدرت بازگشت و به عنوان رئیس جمهوری آغاز به کار کرد.

ببرک کارمل با آغاز کار خود در مقام ریاست جمهوری، زمانی که دیگر حفیظ الله امین کشته شده بود،

کارکردهای امین را به شدت مورد انتقاد قرار داد و او را "فاشیست و سفاک" خواند.

کارمل در شش سالی که در این مقام بود کوشش کرد دست به اصلاحاتی در اهداف، برنامه ها و سیاست های حزب و نظام بزند و شورشهای مجاهدین را، که با حمایت گسترده کشورهای غربی و اسلامی به همراه بود، خاموش کند.

بازگرداندن رنگ پرچم کشور از سرخ به سه رنگ سنتی سرخ، سیاه و سبز، مشارکت اقوام در سطوح مختلف نظام و احترام به ائین های مذهبی از کارهایی بود که او به همین هدف و برای جلب حمایت مردم روی دست گرفت.

کارمل برای نخستین بار یک فرد شیعه و هزاره را به نخست وزیری کشور برگزید و هزاران زندانی سیاسی را از زندان آزاد کرد. او به مسجد برای ادای نماز رفت و تلاشهای نافرجامی را به راه انداخت تا روابط نزدیکی با کشورهای اسلامی، از جمله کشورهای همسایه برقرار کند.

اما این کارها به هیچ وجه از شورشهای گسترده و روز افزونی که علیه دولت او در سراسر کشور به حمایت غرب و کشورهای اسلامی پا گرفته بود، نکاست.

برکناری از قدرت:

داوود خان رهبران حزب، از جمله کارمل و تره کی را پیش از کودتای هفتم ثور زندانی کرد.

با رویکار آمدن میخائیل گورباچف به عنوان رئیس جمهوری شوروی سابق، سیاست های این کشور هم در مورد افغانستان تغییر کرد و مقدمات کنار زدن ببرک کارمل از قدرت هم در افغانستان آغاز شد.

کارمل در ثور/اردیبهشت ۱۳۶۵ خورشیدی از دبیر کلی حزب دموکراتیک خلق کنار زده شد و در عقب/آبان همان سال توسط نجیب الله از ریاست جمهوری هم برکنار شد.

گفته می شود که ویکتور پتروویچ پلیچکا، مشاور نیرومند روسی کارمل همراه دو عضو دفتر سیاسی حزب دموکراتیک خلق به دیدار او رفتند و از او خواستند که استعفای خود را امضا کند.

کارمل پس از استعفایش چند سال در ماسکو بود تا این که در سال ۱۳۷۱ تحت حمایت ژنرال عبدالرشید دوستم به شمال افغانستان بازگشت، اما دیگر هرگز سهمی در سیاست پر آشوب کشور به دست نیاورد.

کارمل در سالهایی که در حیرتان در مرز با ازبکستان بود، به شدت منزوی بود و با جهان خارج از این شهرک ارتباط زیادی نداشت. کسانی که او را در این سالها دیده بودند می گویند او بسیار "خسته و درهم شکسته" بود. او سالها در آن جاماند و پیش از سفر آخر به ماسکو، دولت شوروی حتی به او ویزا نداده بود که به دیدار خانواده اش به ماسکو برود. کارمل پس از سقوط شوروی، زمانی که افغانستان در بحران داخلی فرو رفته بود، ویزا دریافت کرد و بار دیگر به ماسکو رفت.

او سرانجام در ۱۳ قوس/آذر ۱۳۷۵ در شهر ماسکو درگذشت و جسد او را در شهرک بندری حیرتان، در شمال افغانستان به خاک سپردند.»

بی‌بی سی با آن که در گزارش خود، آشکارا پرداز های خودساخته در باره‌ی رهبر گفته، مگر نه توانسته، راستی بودی‌های پاک‌ی سرشت، وطن‌دوستی و استواری ایشان را پنهان کند. بی‌بی‌سی در این گزارش نشان‌داده که رهبر، چه‌سان با ایستایی و پایایی شجاعانه، عالمانه، متبحرانه و زیرکانه هم سیاست کرد و هم کشور را اداره کرد و هم برای نخستین بار نارسایی‌های نابرابری هویتی را رسا و برابر ساخت و چه‌سان نادرستی‌های بزرگ‌کاری حقیظ‌الله امین سفاک را درست کرد. آنچه را بی‌بی‌سی در پیرامون ورود نیروهای اتحادشوروی، چه محدود و چه نامحدود یادکرده، بخشی از آواز مگری‌های غرب است در برابر رهبر. رهبر، مگر این دروغ خودسازی را باکادانی بسیار نپذیرفتند. پاسخ‌های رهبر به نوداد نویسی، را در بخش‌های پیش‌رو بخوانید...

## بخش چهارم از کتاب دوم، «دشمن مردتر از دوستان نامرد ببرک کارمل».

شادروان ببرک کارمل در مصاحبه‌ی مشهور خود به چهارم جون ۱۹۸۴ به پاسخ گزارش‌گر نیوزیک که ایشان را دست‌نشانده‌ی روس خوانده بود گفته بودند:

«جای افتخار است هنگامی که امپریالیست‌ها و دشمنان تان با دروغ‌ها و بدگویی‌ها بر شما می‌تازند. پریشان می‌شدم اگر چنین‌ها می‌بود. اجازه دهید به آگاهی تان برسانم: از هجده ساله‌گی عضو فعال جنبش دانشجویی در کشورم بودم. بعد در مبارزه‌ی ملی دموکراتیک سهم گرفتم و در تهداب‌گذاری حزب دموکراتیک خلق افغانستان کمک کردم. چهار سال از بهر فعالیت‌هایم زندانی شدم. در دهه‌ی ۶۰ میلادی دو بار از سوی هم‌شهریان کابل به شورای ملی برگزیده شدم. پس از انقلاب ثور در آوریل ۱۹۷۸ معاون شورای انقلابی گردیدم. پیشینه‌ی من پاک است. فرد انقلابی در خدمت میهن و مردمم بودم و استم. آیا آدمی با همچو سوابق می‌تواند دست‌نشانده‌ی کسی باشد؟»

بحث سه‌ساعته بانو پاتریشیا سیتهی جالب بوده و به خصوص آن بخش مصاحبه که ادعا شد بعد از منبع معتبر نمای غرب بالای مجاهدین آن زمان گردید. کنون من در مورد خطاهای محاسباتی انجام‌چنان مصاحبه‌کاری نه دارم.

خبرنگار که خواننده، از خواندن برگردان گزارش‌اش در ک می‌کند، آدم ساده‌یی نه بوده و با تعرض متوالی پرسش‌ها فکر می‌کند می‌تواند خاطر جمع گردد. او، پیرامون پنجشیر، در مورد احمدشاه مسعود و جنگ پنجشیر می‌پرسد:

«... از عملیات پنجشیر چه می‌گویید؟ اگر خطر اینهمه ناچیز باشد، چرا برای نابود کردنش نیاز داشتید به فرستادن آنگونه قوای مسلح فوق‌العاده بزرگ؟...»

شادروان ببرک کارمل چنین پاسخ می‌دهند:

«... ما در افغانستان قدرت آتش‌گشایی کافی برای ذوب کردن کوه‌ها داریم، ولی نمی‌خواهیم چنان کنیم... زیرا همچو عملیات باعث مرگ مردمان بیگناه می‌گردد... عملیات مختصر ما در پنجشیر "پرابلم" آنجا را به طور کامل سرکوب کرد. پنجشیر به حالت عادی برگشته... است...»

خبرنگار‌ها کردنی نیست و در ادامه باز چنین می‌پرسد:

«... آیا گروه چریکی به رهبری مسعود را نابود ساخته‌اید؟ مسعود مرده است یا زنده؟...»

پاسخ شادروان ببرک کارمل با کمی عصبیت مزاج فی الفور...:

این مسعود که شما از وی یاد می‌کنید، کیست؟... نمی‌دانم زنده است یا مُرده و پروایش را هم ندارم. موضوع پنجشیر حل شده است.

گزارش‌گر قنچ می‌خواهد چیزی به دست بیاورد که با دستان پُر بر گردد و فردا ادعای موفقیت کند. اهل خرد و آگاهی می‌دانند که گاهی همه خبرنگاران و ژورنالیستان در تمام انواع ارگان‌های رسانه‌یی خبرنگار واقعی نیستند، یعنی برخی‌ها از سازمان‌های استخباراتی و جاسوسی در نقاب خبرنگار حضور پیدا می‌کنند و این گروه در حالات بسیار نادر خودشان را به مقامات نزدیک می‌سازند و یا نزدیک ساخته هم می‌شوند. نفوذ چنان افراد برای کسب اطلاعات از رده‌های پائینی نظام‌های سیاسی و عام مردم بسیار ساده است. به هر حال هر کاری که انجام بدهند بالاخره در ظاهر امر یک بخشی از تاریخ را از خود به جا می‌گذارند.

خبرنگار از شادروان ببرک کارمل می‌پرسند که خطر جنگ‌های جنگی چریکی را چقدر جدی گرفته بودند... و یا دولت از کنترل شهرها بیرون نه شده... و ولایات در دست شورشیان بوده است؟

رهبر خردمند ما در آن زمان پاسخی می‌دهند که از انتظار خبرنگار دور بود:

«... واقعتاً تاریخی چنان است که این‌جا به خاطر ساحات کوهستانی و دره‌های تنگ و نا هموار ملاکان فیودال

زمان امور مناطق و مردم - بدون تأمین رابطه با مقامات حاکمیت مرکزی- در اختیار داشته‌اند. در گوشه‌های

دور افتاده حتا امروز هم وضع بر همان منوال است ولی ما کنترل مؤثر اوضاع را تاسطح و لیسوالی‌ها در دست

داشته و به جرگه‌های محلی قدرت زیاد داده‌ایم، البته باند‌های درنده‌یی از سوی مرتجعین لمیده در پاکستان

تحریک می‌شوند، مداخلات نفوذی‌شان را پیش می‌برند و ما عکس‌العمل نشان می‌دهیم...»

ببینید آن‌گاه و در آن‌جا که جهان دو قطبی وجود داشت و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و بلاک مقتدر شرق در حمایت از نظام آماده بودند و به قول کارمل صاحب با آتش توپ‌خانه‌یی می‌توانستند کوه‌ها ذوب کنند، اما نه کردند.

رئیس مقتدر دولت سرقوماندان اعلا قوای مسلح نیرومند صریح و راست و متواضعانه فرموده بودند که

پیچاپچی دره‌ها، دوری فاصله‌ها مانع رسیدن دولت به آن‌جا‌ها اند... و جرگه‌های محلی حق تصمیم‌گیری در

مورد هر نوع برنامه‌ی زنده‌گی مردم مطابق نیاز مردم را داشتند.

تفاوت امروز چیست؟

گروه متحجری باز هم پرورده‌ی دامن پاکستان پس از حمله‌ی پهبادی مستقیم و مرگبار پاکستان بر ولایت پنجشیر فقط مسیر جاده‌های عمومی را به دست دارند... آن هم به قیمت ویرانی شهرستان‌ها و دهکده‌های پنجشیر و گذشتن از جسد‌های همه مرد و زن و طفل و جوان و کهن سال.

اما مثل یهود. کفار اهل مکه، مثل خوارج بر علیه ملت ما در آن گوشه‌ی کشور تعزیرات وضع و تحریم‌های غیر انسانی را بر ایشان وضع کرده است. شهیدشان می‌کند، به بند می‌کشاندشان و ده‌ها جنایت دگر انجام می‌دهند. این شیادان، به کمک بادران خود، بخش بزرگی از ملت ما را گروگان گرفته به کوچ اجباری وا می‌دارند. جهان غرب و شرق شمال و جنوب همه مُرده و کسی خیالی هم نه دارد. همین جهان بدبخت غرب و شرق و شمال و جنوب عاملین جنایت علیه مردمان ما، همان زمان هم نیش‌هایی داشتند زنده و زهر آگین‌تر از زهر عقرب. آنان فقط در پی دسیسه برای کسب اهداف شان و دست‌یابی بی پروا به خواست‌های شان اند. به آن‌ها مهم نیست که مسلمانان و انسان‌ها چی‌گونه زجر می‌کشند و یا زجر می‌دهند شان... زجری که امروز مردم کابل‌ستان، شمالی‌بزرگ، پنجشیر، اندراب‌ها و شمال و غیر پشتون و غیر افغان در سراسر کشور ما می‌کشند، جان‌کاه‌تر از آن است مسلمانان در صدر اسلام می‌کشیدند... آن‌گاه کفار مکه مسلمانان را تحریم کرده بودند، اما با آن‌ها هم وابسته‌گان شان و سایر مسلمانان به هر طریقی می‌بود کمک‌های شان را به مسلمانان می‌رسانیدند. اما در پنجشیر، شمالی و بسا جاهای دگر، برخی مسلمان‌های خود ما، هم‌وطنان، هم‌زبانان و اموک و اموک بچه‌های خود ما دست جاسوسی با پاکستان و طالبان دست ساخت پاکستان و جهان یکی کرده، با پابوسی طالب پشتون و بیش‌تر پاکستانی‌ها، خودی‌ها را خنجر می‌زنند... روایاتی که از جنایات جنرال جرأت و یا دیگران در پنجشیر مخابره می‌شود، مو را در بدن‌ها ایستاده می‌کنند... از طالب پاکستانی و از طالب کرزی غنی چی‌گله است...؟ ما به کجا روانیم و چرا قدرت طلبی از هر یک ما یک هیولای وحشی ساخته است...؟

میراث‌های مشترک شادروان بیرک کارمل رهبر چپ و شادروان مسعود رهبر راست:

### بخش پنجم از کتاب دوم دشمن مرد و دوستان نامرد ببرک کارمل.

بانو پاتریشیا سیتھی - گزارشگر نیوزویک کابل جون ۱۹۸۴، در مورد انوشه‌یاد ببرک کارمل می‌نویسد: «ببرک کارمل افغان برجسته و پتان-ستایل بود. برخی او را تاجیک میخوانند، شماری پشتون و کسانی کشمیری. شکوه‌ندگی و زیبایی چهره ستاره سینمای بالیوود را داشت. با اشغال کشورش از سوی نزدیک به صدوده‌هزار سرباز شوروی در هنگامه نبرد با نیروهای چریکی مجاهدینی که امریکاییها پنهانی آنان را مسلح میساختند، او در نشانگاه تفنگ زندگی میکرد. البته، کردارش این را میپوشاند. بارانه، خوش‌گفتار و خوش‌برخورد بود. ادعای انقلابی بودن در خدمت مردمش را داشت و با پافشاری میگفت: «دست‌نشانده اتحاد شوروی نیستم.» این گفت‌وگو توسط آقای سیاسنگ، یکی از مخالفان سرسخت چپی‌های زیر رهبری ببرک کارمل و رژیم آن در دهه‌ی شصت از انگلیسی به فارسی برگردان و از سوی تارنگاشت «دانش‌نامه‌ی آریانا» همه‌گانی ساخته شده است. هر کمی و کاستی یا زیاد آن را برگردان کننده‌ی گرامی پاسخگو اند.

غرب به هرگونه که بوده، می‌خواسته گویا چیزهایی به دنیا بدهد و بن‌مایه‌ی آن را هم همین گفت‌وگو را قرار دهد. که ناکام ماند.

باز هم از دری‌چهی دیگری بر شور مان وارد می‌شویم و می‌بینیم که گذشته از بانو پاتریشا، غرب در یک برنامه‌ی آماده ساخته شده، موج بزرگی از تبلیغات در برابر رهبر را راه انداخت تا ایشان را بدنام کند. مگر رهبر پیوسته می‌گفتند که با آمدن نیروهای شوروی به کشور مخالف اند.

من، تلاش دارم در این کتاب، به خودگفتاری نه، بل به مستند نگاری‌ها توسل جویم تا خواننده‌ی گرامی، به ویژه نسل نو از تاریخ گذشته‌ی سیاسی کشور در نیم قرن اخیر آگاه باشند. این‌جا، شما نوشته‌ی رفیق محمدعارف عرفان را می‌بینید که در پی پژوهشی پیرامون رد اتهام رهبر برای ورود نیروهای شوروی به کشور و یکی از صدها نمونه است که در جریده‌ی پرچم منتشر شده:

... «رفیق عارف عرفان

مخالفت ببرک کارمل با اعزام ارتش سرخ در افغانستان؛

آینه‌ی تاریخ و بازتاب حقیقت، بازدایش ابر پاره‌ها و غبارهای توهم انگیز، اصلی‌ترین تصویر پردرخشش و ماندگار تاریخی را با مخالفت فقید ببرک کارمل با اعزام نیروهای شوروی در افغانستان به نمایش می‌گذارد. مجموعه‌ی زندگی سیاسی، ابعادخردورزی، بنیادگذاری نهضت ترقیخواهی، پیکارهای دادخواهانه، مبارزات پارلمانی، قابلیت عالی دولتمداری، تاسیس نظام ملی و مردم‌سالار، هدایتگری کاریزماتیک، حس وطندوستی، تبارز تقوا و پرهیزگاری، دید فراقومی و همشهری‌گرایی جهانی ببرک کارمل همه مولفه‌های اند که جایگاه او را به‌مثابه شخصیت کم‌نظیر افغانستان بر بلندای قله‌ی تاریخ تجسم می‌بخشد. یگانه شگرد بی که مخالفین سیاسی او به حیث حربه برای در هم کوبیدن این دولتمرد مردم‌سالار و بیهمتای تاریخ به آن تمسک می‌جویند، همانا مسیر همسفری او با اعزام نیروهای شوروی در افغانستان است. تاریخ گواهد است که فقید ببرک کارمل با آنکه در جایگاه یک اسپر ویک تبعیدی در کشور چکوسلواکیا و سپس اتحاد شوروی دوران تبعید را سپری مینمود، با همه دور اندیشی، و حفظ وجهه و جاهت ملی در حد توان، تمامی تلاش و مساعی خویش را بکار بست تا از اعزام نظامیان اتحاد شوروی در افغانستان جلوگیری نماید. او عنوانی رهبران حزب کمونست اتحاد شوروی نامه‌ی بنوشت و ضمن ابراز مخالفت با اعزام ارتش سرخ در افغانستان از عواقب آن برای رهبران کرملین هوشدار داد. بر بنیاد برگه‌های تاریخ در اوج بحران افغانستان و هنگامی که آتش جنگ در سراسر کشور و در حدود دوصد جبهه‌ی منظم نظامی علیه دولت شعله‌ور شده بود و رقابتهای ابرقدرتهای جهان بر مصداق اظهارات بریژنسکی مشاور امنیت قصر سفید با ورود قبلی آمریکا در حوادث افغانستان در عالیترین اوجش رسیده و کشتی انقلاب افغانستان در بحر پر از تلاطم افکنده شده بود، رهبران کرملین درست پس از قتل شادروان نور محمد تره‌کی با همه سراسیمه‌گی در امتداد جنگ سرد، تامین امنیت سرحدات جنوبی، حفظ نظام انقلابی و ارزشهای انقلاب در افغانستان با اتخاذ تصمیم مداخله نظامی و اعزام ارتش در افغانستان رویکرد نوینی برگزید و فقید ببرک کارمل را که قبلاً سمت رهبری ح د خ (جناح پرچم) و معاونیت شورای انقلابی را بدوش داشت از کشور چکوسلواکیا فراخوانده و در پایانترین لحظات حساس از تصامیم شان در راستای اعزام نیروی نظامی در افغانستان پرده برداشتند. بر بنیاد برگه‌های تاریخ فقید ببرک کارمل ضمن ملاقات با کریچکوف رئیس بخش خارجی «کی‌گی‌بی» در خصوص طرح اعزام نیروهای شوروی در افغانستان مخالفت خویش را آشکارا با اعزام ارتش سرخ بیان داشت که روایت آن چنین آمده است: کریچکوف (رئیس بخش خارجی کی‌گی‌بی) بطور غیر مستقیم اشاره نمود که اگر اوضاع ایجاب کند قوای محدود اتحاد شوروی به افغانستان اعزام خواهند شد. «والدیمیروف» با لحن مجهولی افزوده بود: «برای حمایت از مبارزه «نیروهای سالم» ببرک کارمل: «مگر، ما خود میتوانیم از عهده چنین یک کاری

بدرآییم، من برنامه که به آدرس حزب کمونسٹ فرستادم، خاطر نشان ساخته ام که به مجرد دعوت به قیام، امین فوراً از طریق رفقای ما که در شرایط مخفی بسر میبرند، و هم از طرف توده های وسیع مردم که از وی، متفکر هستند سرنگون خواهند شد. شما افغانها را نمی شناسید، من به شما اطمینان میدهم، مردم دیگر تحمل همچو مستبد را ندارند کارمل ادامه داده خاطر نشان ساختند: "گاهی به این فکر کرده اید که اگر من همزمان با تانک های شوروی وارد وطنم شوم و در رأس دولت قرار گیرم، مردم افغانستان به کدام دیده بطرفم خواهند نگرست؟؟؟" (\*1) در ورقبارة های دیگر تاریخ که به قلم آقای عبدالوکیل وزیر خارجه پیشین افغانستان، عضو گروه تبعیدی رهبران جناح پرچم، همسفر سیاسی دوران تبعید بیرک کارمل و شاهد عینی رخداد های انقلابی مزین یافته است چنین آمده است: "رهبری شوروی به تاریخ ۲۵ ماه اکتبر ۱۹۷۹، الکسی پتروف را بعد از ۴۰ روز از به قدرت رسیدن حفیظ الله امین، نزد بیرک کارمل به پراگ فرستادند تا در صورت موافقت موصوف وی را باخود به ماسکو بیاورد. قرار اظهارات بیرک کارمل موصوف دو شبانه روز با پتروف گفتگو و مذاکرات را انجام داد، بیرک کارمل در ابتداء حاضر نبود که چکوسلواکیا را بزودی ترک گوید و به ماسکو برود، وی در صحبت های خود با پتروف پافشاری داشت تا زمانی که حفیظ الله امین در قدرت است حاضر نیست چکوسلواکیا را ترک نماید. موصوف به این عقیده بود که در صورت ضرورت بعد از سقوط رژیم امین برای وحدت دوباره حزب به وطن برمیگردد. متأسفانه بیرک کارمل بنا بر هر عواملی نتوانست تا اخیر درین موضع گیری خود در برابر دوست مطمئن خویش پتروف ایستادگی نماید." (\*2) در نگارشات بعدی اثر عبدالوکیل از قول بیرک کارمل در جریان ملاقات تیم رهبران تبعیدی به شمول سروری، وطنجار و گلابزوی چنین میخوانیم: "رفقا! شما باید خودتان دست بکار شوید و راه های سقوط رژیم امین را جستجو کنید. دوستان شوروی حاضرند با ما همکاری و کمک درین راستا نمایند. دوستان شوروی میگویند که شما برای از بین بردن تسلط رژیم امین بالای هر پلان میتوانید کار کنید و فکر نمایید، بغیر از اعزام و مداخله قطعات نظامی اتحاد شوروی" (\*3) عبد الوکیل در کتاب خویش درین بحث ادامه داده خاطر نشان میدارد: همچنان وقتی بسیاری ها از بیرک کارمل پرسش بعمل می آورند که آیا خودت از اتحاد شوروی دعوت بعمل آوردید تا به افغانستان عساکر شان را بفرستند؟، وی در جواب میگفت: "ما آنها را دعوت نکردیم که به افغانستان بیایند، بل آنها زمانی که در تبعید بودیم از ما دعوت بعمل آوردند که به افغانستان برویم" (\*4). در همین راستا جناب عبد الوکیل انگیزه های اعزام ارتش سرخ را در افغانستان مورد بحث قرار داده اذعان میدارد: "در مورد فرستادن قوای اتحاد شوروی به افغانستان، دو مرحله را باید مد نظر گرفت "نخست تقاضای مکرر از جانب نور محمد تره کی و حفیظ الله امین برای فرستادن واحد های نظامی اتحاد شوروی به افغانستان و تردد و دو دلی اولیه رهبران اتحاد شوروی درین مورد. ثانیاً تصمیم رهبری اتحاد شوروی در ۱۲ دسامبر ۱۹۷۹ و فرستادن اردوی ۴۰ به افغانستان. که در بخش نخست سقوط شهر هرات در ۲۴ حوت ۱۳۵۷ و ملاقات نور محمد تره کی با مستشار نظامی و کارمند عالیرتبه سفارت اتحاد شوروی و تقاضای او برای فرستادن قوت های زمینی و هوایی به افغانستان مایه اصلی و انگیزه ساز این تصمیم قرار میگیرد. تدارکات کمیته مخفی پرچمی ها برای سرنگونی امین..... درست پس از تبعید رهبران جناح پرچم در خارج از کشور، کادر های جناح پرچم با مشاهدات طوفان برخاسته از دامان نظام، بخاطر بقای حزب و نهضت ترقیخواه کشور تحت رهبری آقای عبدالظهور رزمجو دست به تشکیل سازمان مخفی زدند. در اوایل ماه نوامبر ۱۹۷۹ رهبران تبعیدی حزب دموکراتیک خلق افغانستان به شمول آقایون اسد الله سروری، محمد اسلم و وطنجار و سید محمد گلاب زوی بطور دسته جمعی روی یک مثنی سیاسی و برنامه های مشخص گفتگو نموده و ضمن تصمیم برای سرنگونی حفیظ الله امین، جناب عبد الوکیل را جهت هماهنگی امور سیاسی و نظامی به افغانستان فرستادند. آقای عبدالوکیل درین راستا از نتایج دیدارش با مسئول کمیته سازمان مخفی آقای ظهور رزمجو از قول او چنین مینگارد: "... حالاً سازمان مخفی حاضر است برای برانداختن حفیظ الله امین از قدرت به یک اقدام به یک فرصت ممکن دست زند. ما با بعضی از طرفداران نور محمد تره کی روابط خوبی برقرار کرده ایم و آنها نیز اعلام آمادگی کرده اند." (\*5) برای واکاوی بیشتر این تدارکات و مسیر فعالیت سیاسی و نظامی سازمان مخفی، آقای نسیم جویا سابق عضو کمیته مرکزی ح د خ ا و عضو ارشد "کمیته مخفی پرچمی ها" نگاه خویش را چنین ابراز میدارد: "... یکی از آخرین جلسات رهبری داخل کشور که در ۲۷ سنبله ۱۳۵۸ یعنی دوروز بعد از قتل نور محمد تره کی دایر گردید؛ فیصله های آن مبین این حقیقت است: جلسه که با دشواری در ظرف دو روز اعضای آن توانستند گرد هم آیند ساعت ۷ شام ۲۷ سنبله تحت رهبری رفیق رزمجو دایر گردید ساعت ۵ صبح روز ۲۸ سنبله در فضای پر شکوه اعتماد، احترام و غرور پایان یافت. با در نظر داشت انکشافات بسیار سریع اوضاع، حزب تصمیم گرفت که برای جلوگیری از انکشاف بیشتر اوضاع که در سمت نا مطلوب پیش میرفت، آمادگی کامل سیاسی و نظامی اتخاذ نماید، تصمیم نهایی ما عبارت از برانداختن "مستقلانه" رژیم



امین و آماده گی کامل برای آن بود. حزب با صداقت با دوستان ما ( اتحاد شوروی ) مشوره تحریری بی را که در آن گفته شده بود که از امین حمایت نکنند، داده بود؛ با در نظر داشت شکست قیام 21 حوت تصمیم گرفته شد که در باره تصامیم و امکانات نظامی ما با هیچ کس صحبت نمی کنیم؛ واقعیت این است که لو رفتن یک بخش مهم از سازمان مخفی که مسؤولیت مهم نظامی هم داشت ، بخش مهمی از توطئه و نقشه بزرگ سرکوب کامل نیرو های دموکراتیک در هر دو جناح حزب و کشیدن پای اتحاد شوروی به افغانستان بوده است. آنچه فقط یک هفته بعد از آزادی از زندان از آن آگاهی یافتم برای من نه فقط حیرت آور بود؛ بلکه واضحاً نشان دهنده نقشه وسیع و خطرناک علیه کشور ما و حزب ما بود. آنچه در نوامبر - دسامبر 1979 به وقوع پیوست، صفحه ای است که نه فقط حزب؛ بلکه همه وطنخواهان افغانستان آنرا باید مورد مطالعه قرار دهند. نه فقط نقشه قیام "مستقلانه" حزب علیه رژیم جنایت کار امین خنثی گردید، بل قیام های نظامی جناح ضد امین با نظر "خلقى را توسط خلقى بکشید" رانیز سرکوب کردند. حقیقت این است که همه زمینه ها مساعد شد تا اتحاد شوروی به مداخله نظامی مجبور گردد. آنچه به سازمان ما مربوط میشود ، ما تنها اطلاع حاصل کردیم که قوای اتحاد شوروی وارد افغانستان شد. "(6)\* پاسخ ببرک کارمل برای پذیرش زعامت سیاسی..... سال ۱۳۷۰

مجله اشپیگل پرسشی را در خصوص چگونگی پذیرش زعامت سیاسی در آستانه رخداد "ششم جدی" در مقابل فقید ببرک کارمل قرار داده که موصوف چنین خاطر نشان نمود: "با تصمیم رهبران اتحاد شوروی در خصوص مداخله نظامی آنکشور به افغانستان، من در برابر عمل انجام شده قرار گرفتم. در آنزمان در برابر من دو سوال مطرح شد: اول این که به حیث کسی که دوبار از طرف مردم افغانستان به حیث نماینده پارلمان برگزیده شدم ، به حیث منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان (جناح پرچم ) و معاون پیشین شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان یا باید برای خاموش ساختن شعله های آتش جنگ در افغانستان و نجات مردم نقش می آفریدم و یا این شعله های آتش، ویرانی میهن و نابودی هموطنان را در کشور از دور تماشا مینمودم، که پس از تعمق زیاد گزینه اول را برای رفع مسؤولیت سیاسی و ادای رسالت تاریخی در برابر وطن و مردم ، برگزیدم. فقید ببرک کارمل در پایان این مصاحبه چنین اظهار داشت: "من سپر بلاى اهداف اتحاد شوروی در افغانستان شدم." در راستای این رویکرد پروفیسور (فردهالیدی) از مدرسه علوم سیاسی دانشگاه لندن چنین مینگارد: «توس از ایجاد یک دولت دشمن در کابل، علت اصلی هجوم شوروی در افغانستان بود، از شوروی بیش از ده بار دعوت شده بود تا نیرو هایش را بفرستد. البته کارمل نیز کسی نبود که از نیرو های شوروی بخواهد تا به افغانستان بیایند. تصمیم در مسکو گرفته شد و از او خواسته شد با این تصمیم موافقت کند و او این کار را کرد بنا برین، دخالت نظامی، تصمیم روسها بود در واکنش به وخامت اوضاع در افغانستان.» پی گفتار..... بیگمان، اعزام ارتش سرخ در افغانستان یکی از درشت ترین صفحات تاریخ بحرانزای افغانستان را احتوا میدارد. حکم برگه های مستند و معتبر تاریخی و حضور شاهدان عینی، جناح "پرچم" حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رهبران تبعیدی و "کمیته مخفی پرچمی ها" مجموع تلاشها، و تدابیر سیاسی را بکار بستند تا طور مستقلانه در بر اندازی رژیم امین اقدام نموده و از اعزام نیرو های شوروی در افغانستان جلوگیری نمایند. این که چگونه و تحت کدام انگیزه ها، از راه اندازی قیام مستقلانه توسط "کمیته مخفی پرچمی ها" برای بر اندازی رژیم امین بطرز نامریی در سایه مانور های سیاسی جلوگیری شد و برای اعزام نیرو های شوروی در افغانستان، برای هموار سازی این جاده مقدمه چینی شد از معما های تاریخ محسوب میگردد. هنوز ناگفته های زیادی در دل تاریخ باقی مانده است، باور مندم که شیرازه های اصلی و انگیزه ساز این تصمیم تاریخی رهبران وقت کرملین روزی از پرده بیرون خواهد تراوید؛»

## بخش ششم از کتاب دوم، سوم حوت ۱۳۵۸:

بہتر است تا شما را از گذر پیش‌آمده‌ی پسا سوم حوت ۱۳۵۸ هم آگاہ سازم. ارچند، کسانی که هم‌زادان ما یا پنج ده سال بیش‌تر از ما و زنده اند، آن پیش‌آمد را یاد دارند. به هر رو، چون آن رخ‌دادی بود در زمان رهبری شادروان ببرک کارمل، که من هم یکی از گماشته شده‌های کاری در آن جای‌گه بودم، یادمان هم‌گانی شده‌ی پراکنده‌ام را این‌جا، در این کتاب بازرسانی می‌کنم:

اناهیتا مادر در همان آشفته‌روز، دست بوسی‌شان را به من روا نه دیده و دریغ کردند در پیش‌آمد سوم حوت ۱۳۵۸، من هنوز دانش‌آموز لیسه‌ی عالی حبیبیه بودم و به دستور رفیق نظام منشی ناحیه‌ی ما در گروه پاس‌داران پاس‌گاه امنیتی تخنیکم جنگلک حضور داشتم و در کنار رفقایم، با سلاح پاپشه‌ی سنگین‌تر از سنگینی فیزیکی خودم پاس‌داری و گزرمه می‌کردم. حمل سال ۱۳۵۹ نخست برای انجام وظایف رضاکارانه از سوی ناحیه‌ی هفتم حزبی به امنیت ملی فرستاده شدیم. آن رضاکاری به ماندگاری کاری جا گرفت.

هر بار، خسته‌گی و رنج، من را به یاد خاطرات ام می‌اندازند و در حیرت فرو می‌می‌برند. پیش از همه جنایات حزب اسلامی گلبدالدین یاد می‌آیند

اطلاعات زیادی از گذشته‌ی تنظیم اسلامی حکمت‌یار داشتم. تنظیمی که به شدت خشن و عادی‌تری شعار او، آتش زدن و کشتن و بستن با اقدامات من در آوردی که زاده‌ی تخیل خود بزرگ‌بینی حکمت‌یار بود که هر کاری را محصول عمل کرد خود دانسته و فخر می‌فروشد و دگر تای‌شان هم‌چنان. روی‌دادهای ده روز اول ماه ثور ۱۳۵۹ در کابل یاد آمدند. چهار ماه از تحول شش‌جدی نه گذشته بود که نوعی اعتراضات خود جوش درونی دانش‌آموزان نو جوان و کم‌تجربه شکل گرفت و به تاریخ نهم ثور به اوج خود رسید. تنظیم‌های جهادی به خصوص حزب اسلامی، آن همه را نتیجه‌ی گویا سازمان دهی خود ها دانسته و هر کدام داستان تخیلی ساخته و راویان آن ها خود‌شان را کرکترهای مرکزی فیلم‌های تخیلی‌شان تراشیدند. پگاهی وقت آن روز ما را هدایت دادند تا به وزارت آموزش و پرورش رفته، در فرمان‌برداری از دستورات مادر اناهیتا باشیم. حزب ما، زمانی چنان درخشش الماس‌گون داشت و هنوز بیش‌ترین رهبران رده‌های دوم و سوم و چهارم ما سوداگران نه شده بودند و آرمان‌های مرامی و ملی‌شان را فدای زد و بند‌های خجل‌آفرین تا مرز خیانت به رهبر نه کرده بودند. مبارزات مسالمت‌آمیز بدون توسل به خشونت یکی از ویژه‌گی بارز و برجسته‌ی حزب ما است که شقی‌ترین کهن نگار هم نه می‌تواند آن را انکار کند. با پیروی همین اصل، رده‌ها پایینی، از آن میان، من بسیار آرزو داشتیم که رهبران خود را از نزدیک دیده و دست بوس‌شان باشیم. دو رهبر و دو معمار (شادروان ها نور محمد ترمکی و ببرک کارمل)، با صفای طینت و سینه‌های فراخ بی‌کینه بنیاد حزب را گذاشتند و نه می‌دانستند، روزی‌هایی خواهند رسید که مبارزات‌شان پیروز و خود‌شان کشته‌های خنجرهای آشکار و رویا روی دست پرورده‌های خود شوند و دیگر اثری از داعیه‌ی آن‌ها باقی نماند.

من موظف شدم تا در نزدیکی‌های مادر اناهیتا باشم که در داخل وزارت تشریف داشتند. حتمی است که شمار هم‌کاران و رفقای ادارات دیگر که یک دیگر را نه می‌شناختیم باید حضور می‌داشتند و چنان هم بود. با توجه به تازه‌گی نظام، امکانات در هر ساحه محدود و تقریبین کهنه و قدیمی بود، دست‌گاه‌های گرفتن و فرستادن پیام به نام (واکی تاکی) ارتباطات را تأمین می‌کردند که اداره‌ی‌شان از مرکز صورت می‌گرفت. نخست زیر نظر رفیق روح‌الله و خواجه صاحب رفیق ذکریا و رفیق فخرالدین مشهور به سرسفید در ساحه‌ی سینما پامیر تا پل باغ عمومی و ایستگاه‌های سرویس‌های دانش‌گاه کابل و دارالامان توظیف گردیدیم و به دلیل تأمین امنیت تظاهر کنندگان خود جوش رفت و آمد وسایط و عراده جات قطع شد. چون در آن مکان که مکاتب عایشه‌ی درانی، انصاری، تعلیم و تربیه، انسیتیوت میخانیکی و حساب‌داری و یک دارالحفاظ وجود داشتند، تدابیر جدی‌تر امنیتی گرفته شده بود. تا زمانی که ما آن‌جا بودیم هیچ نوعی عملی منتهی به ایجاد تنش میان نیروهای امنیتی و دانش‌آموزان روی نه داد. در ساحات ناحیه‌ی سوم و کارته‌ی چهار تا چهار راه ده بوری و دانش‌گاه کابل، شمار زیادی مکاتب دخترانه پسرانه و مشترک وجود داشتند که ما از روند امنیت آن‌جا‌ها آگاهی نه داشتیم. موقعیت کاری من درست ایستگاه سرویس‌های دانش‌گاه کابل بود

رفیق خواجه ذکریا طرف من آمده و هدایت دادند تا خودم را به داخل وزارت رسانده و مستقیم به دفتر کاری مادر اناهیتا بروم. تا بپرسم که من را اجازه می‌دهند یا نه؟ خود‌شان یک دست‌گاه مخابره برایم با کد آن داده و گفتند نام مرا به مؤظفین محترم امنیتی وزارت داده اند فاصله‌ی چندانی نه بود و پیاده رفتم، رفقای امنیت وزارت، کارت من را دیده و با جدول‌شان تطبیق کرده اجازه‌ی رفتن به مقام وزارت را دادند، زمانی رسیدم که رفیق روح‌الله با رفقای ادارات دیگر و امنیتی‌های وزیر صاحب رسیده اند. از رفیق روح‌الله پرسیدم که کار ما این‌جا چی است؟ توضیح دادند که نماینده‌گان همه مکاتب و موسسات تعلیمی شامل در مظاهره، نزد وزیر

صاحب می‌آیند، ما و شما مکلف استیم تا امنیت وزیر صاحب را در داخل تالار وزارت تأمین کنیم. در بگو مگو بودیم که مادر اناهیتا و رهبری محترم وزارت از دفتر کار شان بر آمدند. من هرگز آن روز و آن ساعت را فراموش نه می‌کنم. برای اولین بار کدبانوی قهرمان شجاع سرسپرده ی راه وطن را دیده بودم که یکی از پایه های باصلابت مکتب سیاسی من بودند. حیف که نه گذاشتند دست های شان را به دیده می مالیدم و لب هایم ماندگاری دایمی از محبت دست بوسی شان را می داشتند. خودم را چنان گم کرده بودم که یادم نه بود من یکی از وظیفه‌داران نگهبانی ایشان استم. هر کسی را در چهار گوشه‌ی تالار توظیف کردند و طالع من یاری کرد در میز مقابل شان توظیف شدم. تالار از دانش آموزان پر شده و به قول عرف ما و شما جای سوزن انداختن نه بود. مادر اناهیتا ایستاده شده و نه نشستند. با وجود اصرار مؤظفین محترم امنیتی و هیئت محترم رهبری وزارت، هم‌چنان ایستاده سخن‌رانی کردند. گویی مادری بودند که همه حاضرین در آن تالار زاده‌ی دامان خود شان هستند و پیر و جوانی در کار نیست. و ایشان فرزندان خود را هم نصیحت کرده و هم از آنانی که به نوعی بالای مادر شان ناز های کودکانه دارند با ملاطفت دل جویی می‌کنند. در میان سخنان شان فرمودند: « اناهیتای تانه درک کنین، ما و شما معارف نو می‌سازیم، مام مثل شما جوان بودم به وطن علاقه داشتم و مبارزه کردم... حالی بانین که مبارزی ساختن وطن و معارف وطنه کنیم کت شما ها یک جای. شما درس بخانین و خاسته های تانه به مه برسانین مه هیچ قید و قیود نه دارم هر کدام تان هر وخت راسن مگر به نوبت پیش مه آمده میتانین...» ماندگار ترین سخنان از یک استاد علم و سیاست و ادب و خرد همین ها بود که من تا امروز نه خواندم و نه شنیدم تا کسی که در آن جا حضور داشت چیزی از آن بنویسد، یعنی ما هم در مکتب سیاست و تعلیم شاگردان بازی گوش و بی مهری بوده ایم، چرا؟ سخنان مادر اناهیتا اثر درون تکان روحی و جدی بر حاضران گذاشت و ملاقات با وعده‌ی نماینده های محترم دانش آموزان برای ختم مظاهرات و از سرگیری دروس شان پایان یافت و چند تن از پسران و دختران مکاتبی که آمده بودند به حیث نماینده های رسمی برگزیده شدند تا دیدگاه های شان را مستقیم به وزیر معارف و مادر معنوی اهل معارف بسپارند.

ماجرا های پس از ختم مظاهرات، مضحکه بازی هایی بیش نه بودند و هر گروه مخالف سیاسی و هر تنظیم جهادی به ویژه تنظیم اسلامی حکمت‌یار، مانند امروز، هر کاری را با افتخار به نام خود رقم می زد. من باور کامل دارم که همه‌ی رهبران در همان روز، مست خواب های رنگین شان بوده و خبری هم از حوادث نه داشته و پس از آگاهی رسانه‌یی آن زمان (بی بی سی و صدای آمریکا) طبل کسب افتخار را به نام خود کوبیده و از شهادت ناهید صاعد و هم صنف او استفاده‌ی بلند تبلیغاتی کردند. مگر هرگز نه گفتند که ناهید و هم‌صنف او چه‌گونه و توسط کی شهید شدند؟ تحقیقات پسا تظاهرات البته در سطح جست و جویی هایی که ما داشتیم نتایجی را بر خلاف ادعا های تنظیم اسلامی حکمت‌یار به دست دادند. دلایل، کاملن قانع کننده بودند. این که مقامات محترم رهبری امنیتی و سیاسی دولتی تا سطح زنده یادها، رفیق کارمل و مادر اناهیتا کدام معلومات های مهم دیگر را دستیاب کردند ما هم همان قدر می دانیم که در سطح اعلامیه‌های شورای انقلابی بازتاب یافت و سوگ‌مندانه مخالفان و تنظیم های تازه مستقر شده در پاکستان، ساز های دیگری نواختند که خود شان فکر می‌کردند حقایق پنهان می مانند

دلایل این ها بودند و تا کنون به آن ها باور دارم :

- اول\_ در جریان مشاهدات ما از مظاهرات هیچ نشانه‌ی بی از یک انتظام سیاسی رهبری کننده دیده نه می شد و پراکنده گی ها خود جوش بودن تظاهرات بیان می کرد و به روشنی معلوم بود.
- دوم\_ هیچ نوع شعار یا تبلیغات متنی و چاپی، صوتی یا نگاره‌ی بی از هیچ تنظیمی و یا گروهی وجود نه داشت.
- سوم\_ در شهادت ناهید و هم راه او شکی نه بود و نیست. اما هیچ نشانه‌ی بی به دست نیامد که آن شهادت به اثر فیر مستقیم نیروهای امنیتی افغانستان صورت گرفته باشد.
- چهارم\_ احتمال سبوتاژ مخفی از جانب گروه ترور حزب اسلامی حکمت یار بسیار بلند بود که در یک اقدام آنی برای خون بار ساختن مظاهرات صورت گرفته باشد.
- پنجم\_ هیچ منطقی نه می پذیرد تا کسی روای جملاتی از ناهید شهید بوده باشد. چی گونه و چی کسی در کنار یا حداقل نزدیک ناهید و هم راهان او بوده و چنان جملات را شنیده و گویا دادن چادر ناهید یا یکی از هم راهان او را به عنوان طعنه‌ی بی برای یکی از نیروهای امنیتی دیده باشد؟ لذا این ادعا از بنیاد غلط است.
- ششم\_ مقامات عالی رهبری نهاد های دولتی و امنیتی را نه می دانم اما با ختم تحقیقات پژوهشی مسلکی دفتر ما هیچ نشانه‌ی بی به دست نیامد که نشان گر عضویت ناهید شهید و هم راهان او در حزب اسلامی یا یک تنظیم دیگری باشد.

هفتم\_ تایید و تأکید مکرر خانه واده ی محترم ناهید شهید به نه داشتن عضویت او در یکی از تنظیم های جهادی. البته تنظیم ها آن قدر پای گاه های سازمان دهی جلب و جذب نه داشتند. تنها حزب اسلامی حکمت یار از گذشته های دور گروه های هدف گیری های هدف مند تروریستی و تیزاب پاشی داشت که شهر و شهریان عزیز کابل اگر زنده اند آن ها را به یاد دارند و اگر از نسل جدید اند به صورت قطع داستان های خشن روشی حزب اسلامی حکمت یار در آن زمان را خوانده یا شنیده اند.

هشتم\_ مهم تر آن بود که حکمت یار در سال ۱۳۵۸ از جنبش جوانان مسلمان جدا شده و حزب اسلامی را تحت حمایت علنی و مستقیم ISI پاکستان اساس گذاشت و قبل بر آن تعداد افراد مربوط به حلقه ی شخصی وی در جنبش جوانان آن زمان آموزه های وحشت و دهشت افکنی را توسط سازمان های جاسوسی انگلیس و پاکستان و به گونه ی مخفی فرا گرفته و تمویل می شدند متباقی تنظیم های تازه اساس گذاشته هر چند پس زمینه های مشابه داشتند اما اعتماد بیش تر پاکستانی ها بالای حکمت یار بود.

نهم\_ باری شایع شد که گویا پوهاند صاحب علم، وزیر محترم صحت عامه ی دولت جدید (... به زعامت شادروان رفیق ببرک کارمل...) عضو رابط حزب اسلامی بودند. آقایی که امیدوارم بتوانم نام شان را پیدا کنم در یک صحبت رادیویی برون مرزی خود را قهرمان معرکه تراشیده و وزیر صاحب صحت عامه ی آن زمان را از منتظران تحت فرمان خود قلم داد کردند. حنا اگر شخص رهبر هم تغییر مفکوره داده و خیانت می کردند، نه می شد که در کم تر از پنج ماه خود را در تهلکه بیاندازند. و آن داستان پردازی های اوپراتیفی بود که به خورد گویا مبارزان تنظیم اسلامی داده می شد

دهم\_ همه دلایلی که پسا شهادت ناهید از جانب تنظیم های جهادی ( جوانان مسلمان ) به خصوص تنظیم تازه جدا شده ی حکمت یار برای گویا عضویت ناهید در تنظیم شان فقط استفاده ها و کاربرد های ابزاری تبلیغاتی داشتند و تا حال ادامه دارد.

یازدهم\_ دلیل شهرت یابی ناهید شهید به خاطر روی داد حادثه نه بل آن طور که گفته می شد موقعیت تقریبی بلند اجتماعی خانه واده ی محترم شان بوده است. ورنه به قول مدعیان تنظیمی در آن روز تعداد دیگری از خواهران ما هم شهید شده بودند که عاملین اصلی نفوذی های حکمت یار در داخل صفوف مظاهرة کننده گان پنداشته شدند و می شوند. پس چی گونه شد که نامی از آن ها سر زبان ها نیافتاد؟

دوازدهم\_ اهل مسلک می دانند که هر گاه گلوله های سنگین تر از کلاشکف فیر شوند، هیچ اثری از زنده جان در محل اصابت نه می گذراند و یا پارچه های گوستی از آن ها باقی نه ماند و آسیب رسانی آن ها تا دور دست های زیادی هر انسان و نبات و هر چیز را شدید زخمی کرده یا از بین می برد ، هیچ کسی چنان روایت عینی از آن نه دارد و در یادداشت فرضیه گونی خواندم، آقایی گفته بود گویا کاسه ی سر ناهید شهید وجود نه داشته است. هیچ منطق عقلانی نه می پذیرد که اگر حنا خدای نه خواسته چنان هم صورت گرفته باشد منجر به از بین رفتن کاسه ی سر یک انسان شود.

سیزدهم\_ بازار استفاده های ابزاری توسط همه کس از شهادت یک بانوی جوان وطن ما و این که چی گونه به آن جا رسیده بودند و اصل روی داد تظاهرات بسیار گرم و تب آلود بود. کسی آن را نتیجه ی سازمان دهی بانویی به نام مینا دانسته، و مهربانو مینا را اساس گذار سازمان انقلابی زنان افغانستان معرفی کرده دو باره می گویند مهربانو مینا در کویته ی پاکستان و در دهه ی شصت خورشیدی به دست گروه حکمت یار و خاد آن زمان به شهادت رسیدند ادعا های مضحک و من در آوردی .

چهاردهم\_ نقص و کاستی بسیار لغزشی آن زمان توسط دولت، برخورد انفعالی و اطلاع نه رسانی کامل نتایج تحقیقات سری و غیر سری بود. تا آن جا که پس از مدت زمان درازی هم پذیرفته شده بود تا مردم آگاهی حاصل و کم کار کرده های دولتی هم مجازات می شدند .

موارد فراوان دیگر از آن دست همه ی ما را نگران ساخته بود، اما حکمت یار تا حال در آن مورد نزد ما و اسناد و تحقیقات مجرم و محکوم است

بخش هفتم از کتاب دوم، کارمل هراسی و بعدها دوستم هراسی!

یا بهتر بگویم تاجیک هراسی و او زبیک هراسی پشتون چپ!

از دگر روی داد که بگذریم و من هم نه می‌توانم در باره‌ی آن چه نه دیده ام بنویسم، دیده‌های خودم را می‌نویسم. تاجیک و اوزبیک هراسی

دو عامل بر بادی حزب و دولت مابود. این‌جا بحث من، نشانه‌های داخلی کشوری و حزبی دارد نه برون مرزی. من، بر عکس معامله‌گرانی به نام بزرگان حزب، پلنوم هجده را یک کودتای درون حزبی و اقتدار گرایی پشتون می‌دانم. شکی نیست که در پی انجام اقدامات ملموس و بارور و رهبری مدبرانه، بدون تبعیض و برابر، تراز محبوبیت شادروان کارمل صاحب در حال رشد بی‌پیشینه بود. این پیمانہ در بلندایی رسید که سبب بروز حسادت‌های درون حزبی و دولتی پشتون گردید.

اصل چاق شدن مخالفت‌ها در برابر رفیق کارمل، با پیشینه‌ی که هم داشتند، پس از چند اشتباه کوچک شکل گرفتند. این که اعضای صادق کمیته‌ی محترم مرکزی حزب در آن زمان متوجه آن‌ها بود یا خیر؟ من نه می‌دانم. اما هم بر اساس تجارب و هم بر مبنای تحلیل‌های مقرون به حقیقت چند عامل زیر سبب آن کودتا شد:

اول\_ ایجاد ساختارهای شهروندی، مدنی و نظامی و اداری و تشکیلاتی خلاف عرف و انتظار درون قبیله‌ی حاکم در جامعه که اقتدار یک تبار خاص را زیر پرسش می‌برد و نماینده‌گان آن‌ها در حزب حضور تعیین کننده داشتند. دوم\_ استقبال بی‌پیشینه و غیر قابل پیش بینی از حضور رفیق کارمل در امنیت ملی که سبب بروز حساسیت‌های مخفی تباری شد نه سیاسی. پیش‌گام این حساسیت‌ها آقای شادروان سلیمان لایق و رفیق نوراحمد نور بودند. سال پار وقتی یک روایت من از نقش ویران‌گری رفیق لایق در حزب را یکی از اعضای محترم کمیته مرکزی و مقام محترم برجسته‌ی آن زمان خوانده بودند، در تلفن مستقیم به من فرمودند: (... رفیق عثمان می‌دانم که تو معلومات‌های زیادی داری اما نقش بشیر لایق برادر رفیق لایق در ابزار توطئه قرار گرفتن دکتر صاحب نجیب بسیار تعیین کننده بود... تو آن قدر معلوماتی نه داری که قضاوت کنی...). خدمت‌شان عرض کردم، بنده راوی آن چیزی استم که دیده، شنیده، احساس کرده و آگاهی دارم و خوب است، شما هم با نام بردن رفیق بشیر لایق که من نه می‌شناسم‌شان، معلومات من را کامل کردید.

سوم\_ مبارزه‌ی پنهانی گروه خاص زیر نظر و رهبری سلیمان لایق برای باز پس‌گیری قدرت از دست رفته‌ی تباری‌شان در داخل حزب و نظام. هر چند، چند روز پس از دیدار رفیق کارمل، دکتر نجیب هم در همان تالار ریاست اداری امنیت صحبت مهمی داشتند و با عصبیت صریح گفتند: (... بعضی رفقا میانین و مه‌ره چنان تعریف و توصیف تمجید می‌کنن که خودم می‌شرم و مره سزاوار کدام و کدام مقام می‌دانن... چی هدف دارین...؟) نکته‌ی جالب توجه در آن صحبت‌های خودمانی جدی و صریح آن بود که دکتر نجیب گفتند: (... یکی از او رفقا همی لحظه پیش روی مه شیشه... با این گفتار فضای تالار دگرگون شده و بر حسب تصادف، صدای نیمه‌مهیبی بر آهن پوش بام، تالار را لرزاند که وسواس آورد و سبب تکان خورد حاضران گردید و دکتر نجیب تکانی نه خورده با طعنه‌ی معنا داری همه را به خویشتن داری دعوت کردند...). برداشت‌های پس‌ا جلسه آن بود که حرف‌های دکتر نجیب در مورد آن شخص یک پروفلاکتیک و یک مانور امنیتی بود به هر دلیلی که خود‌شان می‌دانستند. اما روی‌کرد‌های بعدی نشان دادند که آن سخنان چندان عادی هم نه بودند. من در حیرت ام که چرا تا امروز کسی از هر دو جلسه یاد نه کرد؟ انکار کرده که نه می‌توانند

چهارم\_ راه اندازی کانکور شناخت حزب که نه می‌دانم سراسری بود یا طرح منحصر به فرد شادروان رفیق حشمت کیانی رئیس سیاسی با غرور ریاست عمومی امنیت آن زمان؟

کانکور شامل یک صدوپنجاه پرسش و سه بخش بود. هر بخش پنجاه پرسش داشت و برنده‌ها مرحله به مرحله پیش می‌رفتند تا به نهایت آزمون سراسری امنیت ملی برسند. خوش‌بختانه که منی حقیر توانستم تا مرحله‌ی نهایی برسم. اما یک باره، برگزاری آزمون نهایی یا دور سوم اعلام نتایج تا امروز صورت نه گرفت و حتا جست و جوی‌های غیر محسوس از پیدا کردن و جمع‌آوری سوالات در سطح خدمات و اطلاعات دولتی راه افتادند. من دلیل بر کناری آن زمان رفیق کیانی را همان کانکور می‌دانم.

ماجرا تنها برگزاری همان آزمون نه، بل فراتر از آن بود. امنیت ملی کانون شک و حدس و پروپاکنده است. هم‌زمان با پخش نتایج بخش‌های نخست و دوم پرسش‌ها، شایعه‌ی به سرعت همه‌گیر پخش شد که گویا آن آزمون برای کیش شخصیت پرستی و شخصیت‌سازی کارمل صاحب است.

رفقای آن زمان در امنیت ملی، کامیاب یا رد شده، مگر به صورت قطع شامل آن آزمون‌ها بوده‌اند. تبلیغات کیش شخصیتی علیه کارمل صاحب چنان شدید شد که هر عضو بی‌اراده‌ی حزب را تحت تأثیر قرار می‌داد.

چهارم\_ رشد منطقی اقتدارگرایی ملی با ایجاد مفرزه های نظامی در سراسر کشور از نیرو ها و اقوامی که تا آن زمان کوچک ترین حقوق شان را هم نه داشتند.

پنجم\_ نمایش قدرت آقای عبدالرشید دوستم مارشال فعلی و یاران شان در داخل ارگ و به حضور رفیق کارمل گرامی و بعد ها به حضور دکتر نجیب ( انصافاً که دکتر هم در اوایل از دوستم زیاد حمایت کردند اما بعدها تسلیم قوم‌گرایی شده از دوستم و همه روگرداند). هم‌زمان با رشد و ارتقای سرنوشت ساز دوستم در آن زمان، ... من چند سال قبل مقاله گونه یی در چند بخش زیر نام دوستم هرآسی در سایت محترم چنگیز خان به واکاوی مفصل در این مورد نگاشته ام... چون در میان همکاران گرامی مطبوعاتی و نشراتی آن زمان هیچ کسی به اندازه ی من با ایشان شناخت و رابطه ی تنگاتنگ نه داشت بعدها می‌خوانید...)

حالا هم با مساعد شدن زمینه، مارشال دوستم را مثل مارشال فهیم تدریجی می‌کشند، پس مارشال دوستم باید بسیار محتاط باشد.

پنجم\_ افشا نه شدن حقایق پشت پرده ی کودتای هجده ی حزب تا امروز و حل نه شدن پرسش های چرایی موقف‌گیری های منفی اعضای رهبری بخش تاجیکان و پارسی زبانان حرب در برابر رهبر و در آن زمان. برخی ها مانند رفیق مزدک از آن سود بردند که معاون حزب یا شادروان رفیق یعقوبی که وزیر امنیت شدند و تعداد اندک دیگر. اما هیچ کدام، نفر اول تصمیم گیرنده نه شدند. از رفیق کشت‌مند تا یک عضو عادی کمیته مرکزی که برای بر کناری محبوبترین رهبر شان در سمت باد قرار گرفتند. هیچ اجباری، دلیل آن ظلمت باری شده نه می‌تواند

شما در قسمت های بعدی می‌خوانید که یک تعداد از این رفقای محترم چی‌گونه دوران خفت را گذشتانند که بعد ها من شاهد عینی بوده ام. رفیق فرید، رفیق کاویانی، رفیق وکیل که ایشان من را نه می‌شناسند و من شنیدم و دیدم که رفیق وکیل چی‌گونه افتاده و با عذر به شادروان دکتر عبدالرحمان سخن می‌گفتند. رفیق علمی و بسیاری دیگر اعم از نظامی و ملکی. البته کسانی که من به چشم سر شاهد و به گوش دل و جان شنوای آن همه رقت باری ها بودم.

ششم\_ موجودیت طرح قبلی برای انجام چنان یک کودتا. من باید یک دوره ی آموزش نظامی در بخش حمل و نقل نظامی را می‌گذشتاندم. به آکادمی تخنیک ارتش در پل چرخی معرفی شدم. هم‌صنف های زیادی از سایر بخش های ارتش داشتم. با محترم رفیق امین الله ( جنرال صاحب فعلی ) و محترم دگرمن سیدرحمان خان نعیمی و چند تایی دیگر از دوستان و رفقای محترم نزدیکتر بودم. رئیس جمهور هم که باشی وقتی در چوکی متعلمی نشستنی شوخی شاگردی مکتب و فاکولته را می‌گیری.

سه روز قبل از کودتای هجده من و محترم امین الله ( روایت بود که ایشان خواهر یا برادر زاده و یا از نزدیکان آقای جنرال صدیق ذهین معاون تکنیکی وزارت دفاع بودند...) زمانی که می‌خواستیم طرف شهر بیاییم، از طریق نردبان یک موتر سرویسی که از جلال آباد آمده بود به بام سرویس بلند شدیم ... دیدیم در بام بوجی های ماهی فراوان اند. چند تا از آن ها را هم گرفتیم اما غلط کردیم و بی اجازه گرفتیم. در مسیر راه بودیم که امین الله خان گفتند بیا داخل موتر برویم. با دست در بام موتر کوبیدیم و راننده ی محترم ایستاد کردند و ما ماهی دزدها داخل رفتیم. یکی از همدوره های ما که نام شان را نه می‌دانم همراه امین الله خان بسیار صمیمی و خودمانی صحبت کردند. گویش گفتار شان نشان می‌داد که اهل کابل هستند. در جریان بحث ها محترم امین الله خان خطاب به آن دوست محترم شان با لحن شوخی گفتند: ( ... نه گفته بودمت که قدرته از پیش تان می‌گیریم؟ اینه کم مانده که ما، عوض شما قدرته بگیریم باز شما می‌فامین و رهبر تان ... و خندیده ادامه دادند که شوخی کدم ولی راستی رفیق نجیب عوض رفیق کارمل تعیین شده. کل گپ خلاص اس صوب «صبح» دگه صوب «صبح» اعلان می‌شه. آن دوست شان گفتند ... رفاقتی که ما و تو داریم به سیاست مربوط نیس و خنده‌کنان با شوخی ادامه دادند که شما او غانا ما ره آرام نه می‌مانین...). آن‌جا، بحث کاملاً راستی، شخصی و خودمانی و بی‌ریا بود، اما برای من نه. من فکر کردم کار هایی در جریان است. به شهر رسیدیم و هر کس هر طرفی رفتیم و فرموده ی امین الله خان درست بود. من در داخل فرقه ی هم احساس کردم که تحولی در پیش است. سه روز پس از آن گفتار رفیق امین الله خان بود که کودتای هجده ی حزب راه اندازی و نتیجه را اعلام کردند. بعد ها جنرال صاحب امین الله را در یک جلسه ی رسمی دیدم. کسی در گوش من گفت: (... جنرال صایب موتر ماهی آمده اگه به دُری کدن ماهی میری وختش اس هههه...). در وزارت دفاع بودم سرم را بلند کردم که رفیق امین الله آن هم با رتبه ی جنرال. چون بسیار سال ها نه دیده بودیم بسیار خوش حال شده و یک دیگر را در آغوش گرفتیم. هر جا باشند آرامی و سر حالی بودن خود شان و خانواده ی محترم شان را آرزو دارم.

هفتم\_ اگر رهبری جناح پرچم خبر نه داشتند و یا در عمل انجام شده قرار گرفتند، اما معلوم شد که نشانی از مقاومتی به جا نه گذاشتند و حتا از فردای کودتا تا امروز کسی سخن بر زبان نه آورد. گویی اذهان منجمد و زبان ها مهر و موم اند تا اصل ماجرا را تعریف نه کنند. اگر چیزی هم گفتند، مانند آقای کشت‌مند یک شرمندگی تاریخی از خود به جا ماندند،

از رفیق یاسین صادقی بپرسید که در دفع کودتای ۱۸ برای دفاع از رهبرت چی کردی؟ که شنیده بودم شما را پسر خوانده‌ی رفیق کارمل عزیز ما می‌گفتند و شما رئیس عمومی امور سیاسی اردو بودید.

هشتم\_ قدر مسلم و روشن بدون تبعیض آن است که بیش‌ترین پرچمی های محافظه کار و ترسو، صحبت در آن مورد را توجیه تخریش گویا وحدت سیاسی خلق و پرچم و بهانه‌ی وحدت ملی کشوری می‌کردند و می‌کنند. آن گونه نیست، تمام جناح خلقی حزب و تمام برادران و رفقای پشتون تبار حزب و دولت به صورت عمومی از وقوع یک‌چنان روی داد آگاهی داشتند. چنانی که حالا همه خلقی ها طالب اند.

نهم\_ جمعی از پرچمی های معامله‌گر هم در سرنوشتی کاروانی که قصد جان ساربان آن را داشتند هم آوا شدند. دهم- بهترین فرزندان حزب از رفیق بریالی تا زنده یاد عزیز مجیدزاده پیش چشمان عالی‌جنابان هم‌کاب شادروان دکتر نجیب به زندان فرستاده شدند و ایشان خمی به ابرو نیاوردند.

دهم-خواهی نه خواهی و بگویی یا نه گویی، محافظه کار باشی یا تندبادی از تعصب و یا نسیم روح پرور پگاهی. هر کسی هستی بدان که حاکمیت تباری و ادامه‌ی سلسله‌ی آن یک اصل غیر قابل تغییر در افغانستان است که مرز سیاست و هدف مشترک سیاسی و مکتب سیاسی را عبور می‌کند. از روی شانه های میلیونی هم چو من و تو می‌گذرد تا به اقتدار تبار قبيله بیفزاید

حالا این موارد چی سندی کار دارد که از من می‌خواهید؟ همه چیز اظهر من الشمس است. رهبر را کنار زدند و به کنج انزوا فرستادند و در اسفباری زنده‌گی کردند و جان به جان آفرین سپردند. ندامت نه‌دانم کاری های همه آنانی که دست رد به رهبر خود زدند حالا چی دردی را دوا خواهد کرد؟ ما چنان در حلقوم ازده های انسان خور پشتون‌نسیم فرو رفته ایم که هرگز توان برگشت نه داریم و نوحه خوانی های ما نوش دارویی پس از مرگ سهراب است.

رفقای معامله‌گر گویا رهبری و اعضای گران‌سنگ حزب عزیز دی‌روز من! شما، از من روایاتی را می‌خوانید که بدانید در امان نیستید. و در برنامه های نظارتی سیاه و آی اس آی، همه‌ی ما زیر نظر قرار داریم، من در یک تصادف همه این ها را دانستم. و

من مجبور شدم یک هزار شماره رساله‌ی زنده‌گی نامه‌ی آقای دوستم، مارشال فعلی را به خاطر نشر گوشه‌یی از عکس نیم رخ رفیق سیداکرام پیگیر، آتش بزنم. چون ضیاء، ترجمان دوستم و اجنت ISI پاکستان آن را مردود شمرده و در جوزجان به جنرال صاحب دوستم توضیح ترساننده از عکس نیم‌رخ رفیق پیگیر داده بود که من نه بودم. و رفیق دوستم، با محبت، از من خواستند تا آن ها را از بین ببرم و رحیم، برادرم در مهمان‌سرای مزار، همه را آتش زد. یک جلد آن نزد رفیق فقیر پهلوان بود که نه می‌دانم نزد شان است یا نه. مناسبات حسنه و بسیار نزدیک من سبب شد که رفیق دوستم برای من چیز دیگری نه‌گویند. کنون، اگر من و رفیق پیگیر مقابل هم شویم یک دیگر را نه می‌شناسیم. آشنایی غیابی من با پیگیر صاحب مولودی از نام آشنایی سراسری شان در حزب است. اما از ذره بین سازمان های جاسوسی در امان نیستیم...

پ.ن:

پسا نوشته‌ی خامه‌ی من به نام (رهبر در جال‌ره‌زنان افتاد و جان سپرد...) در راستی‌یابی های غم‌انگیز زنده‌گی رهبر، بخش دوم خامه‌ی من زیر نام دشمن مردتر، از دوستان نامرد انوشه‌یاد بیرک‌کارمل را در آغاز هفت روز اول دسامبر ۲۰۲۳ بخوانید تا دریابید که بسیاری‌ها ارزش چنان رهبر خردمند رانه داشتند و نه دارند. پیش از آن، مصاحبه‌ی من است در مورد سرنوشت رهبر با شبکه‌ی جمهوری پنجم را ببینید و بشنوید.

بخش هشتم از کتاب دوم!

همراهان و شاگردان نامرد شان:

برخی دشمنان شادروان رفیق کارمل، جوان‌مردتر از بسیاری همراهان و شاگردان نامرد شان بودند.

رفیق وکیل:

(... بمبارد شان کنین...). هی هی رهبر نما های ما، چی‌گونه زبون شدید و چرا شدید؟ شایعه‌ی مرگ رفیق کارمل و مارشال دوستم به اثر سقوط هواپیما.

تقدیم به روح سبز شهدای ما.

آگاه شدم که پسا پخش پرس‌ومان من در مور رهبرم، با مأمون، برخی نابخردان نجیب پرست، من را رباینده‌ی پول در دهه‌ی شصت خوانده و اتهاماتی را بر زبان رفیق کیانی مرحوم و رفیق دکتر شریف در مورد من بسته اند. من اگر رباینده بودم، برای ترابری پول، مانند دکتر نجیب هواپیما را از فضا بر می‌گشتاندم. دوستان زیادی محبت کرده در مورد چرایی نوع نگارش من، دیدگاه ها و پرسش‌هایی داشته اند، من همان‌هایی را می‌نویسم که می‌پندارم درست اند. برای درک برخی واژه‌ها باید اصل و ریشه‌ی واژه را بشناسیم و یا برای دانستن روش نوشتار، بهتر است بدانیم که هیچ قید و قیود خاصی برای انتخاب روش نگارش وجود نه دارد و من قبل بر این مقاله‌ی در مورد نوشته‌ام. من با رعایت احترام به همه‌نخبه‌گان و اساتید محترم، هیچ‌گاهی پیرو آن نوشته‌هایی نیستم که به روش هر یک ایشان نوشته شده است. من روش خودم دارم، چون آدم دانایی نیستم و گاهی هم از خرمن سنگین وزن غیر قابل حساب دانش و ادب چیزی نه می‌دانم، نه می‌خواهم با بزرگ‌نمایی زیر سنگینی بار خرمن خرد شوم. جدا سازی یا سره سازی پارسی از عربی زمان‌گیری دارد و بساط دانش‌گستری زمانی کوتاه میسر نیست. مگر من هرگاهی به این ویژگی هم می‌پردازم. دیست گرامی‌ام نوید آرش، پارسی نویس زبردست مان و بیش‌ترین دوستان دگر ما، پیوسته یاری مان می‌نمایند تا پارسی سره بنویسیم. مگر پارسی سره نویسی برای نویسایی این‌چنینی که در چند صد بر گه نمایان می‌شوند، کمی دشوار است. برای آن‌که بیش‌ترین روش نگارش در بازگوینده‌گی‌های کهنی همان روش و فرهنگ نوشتاری با همی است. چنانی که بارها خاطر نشان کرده این روال پارسی نویسی سره را از کوتاه نویسی‌ها به سوی دراز نویسی‌ها بکشانیم. گمانم چند ماه پیش بود که برای آزمودن هوش برخی‌ها، دو سه سخن و سروده‌ی کوتاه از خودم را به نام سقراط و استاد شهریار نوشتم. دیدم نه تنها آنان که هیچ یک از دوستان ما خرده‌گیری راستی‌آزمایی نه کردند. من مگر چنین نیستم. اگر یک نوشته‌ی نا آشنا از دید من بگذرد، آن را زودتر راستی‌آزمایی می‌کنم. چنانی که آرش گرامی ما چنین می‌کنند. به هر رو، تلاش می‌کنیم با هم و در یک گستره‌ی هر روز گسترده شونده، پارسی‌نویسی سره را به تخمه‌های نو بیاموزانیم تا آن‌جا که پس از خود ما هم این کاروان ایستایی نه داشته باشد. کار ۱۳۹۰ سال عربی نویسی را باید در چند تخمه‌ی دگر نهادینه کنیم، نه با شتاب.



به گزاره‌ی آوای درونی، راستی‌هایی را می‌نویسم که گوشه‌ی از گذرکهن نه چندان دور وطن ما بوده است. پیشا ورود:

رفیق یاسین خموش شهپر شعر فارسی می‌سراید: # زنده گی در زنده گی بی زنده گی بازنده گی ست #. و راست می‌گوید\*.

من از هر لحظه‌ی خوب و خراب زنده‌گی آموخته‌هایی آموختم، ناکامی‌ها و کامیابی‌هایی داشته‌ام. دل‌تنگی‌های من نه در بازنده‌گی‌های زنده‌گی بل در وامانده‌گی‌هایی است که به دست دوست نما‌های خود ما هم بر خود‌شان شد و ما { صفوف } را در سر‌اشیب کوه سار‌ها و انجماد یخ‌بندان حوادث رها کردند. این یا آن رهبر یا عضوی از رهبری نه انگاشتند که ما پانزده سال یک گروهی از فداکارترین‌های جامعه، گروهی از جوان‌ترین‌های جامعه و لشکری از هر تبار جامعه را برای یک بنیاد و آرمان ویژه‌ی ملی‌اندیشی و دگرگون‌گرایی اجتماعی به دنبال خود کشیدیم. همین‌گونه اندیشه‌ی نه داشتند که پانزده سال دیگر هم از آن‌ها قربانی گرفتیم و در هر دو پانزده سال یا در مبارزات پنهان و یا در حکومت‌داری‌های پسا‌پیروزی اجباری بهترین‌های‌شان را به زندان‌های استبداد سلطنتی فرستادیم و یا هم در نبرد با دشمنان سپر‌شان ساختیم و سوزاندیم‌شان. گاهی رفیق راز محمد جوان ننگ‌های شهید با سه رفیق جوان ما در خواجه بغرای خیرخانه در شروع سال ۱۳۵۹ پسا‌نشانی قرار گرفتن راکت دشمن چنان سوختند و ما تنها از سیاهی ذغال‌های وجود‌شان گمان می‌بردیم که کدام‌شان اند و آن زمان رفیق شاه عبید رئیس و رفیق کبیر کارگر کاریار نخست اداره‌ی ما بودند. یا زمانی که در سال ۱۳۶۱ رفیق انور شاه شهید را به کندهار فرستادند هفته‌ی نه گذشت که خبر شهادت او را شنیدیم. هنگامی که به آکادمی علوم طبی رفتیم، تنها یک صندوق ذغال تسلیم شدیم و ذغال را به خانه‌ی او دادیم. آن‌گاه محترم رفیق سیدکاظم رئیس اداره‌ی ما بودند. به همین‌گونه همکاران و رفقای زیاد ما شهید و زخمی و معلول و معیوب شدند. رفقای که به تحویل‌گیری جسد شادروان رفیق انور با ما یک‌جا در چهارصد بستر رفتند به یاد دارند که ما جسد رفیق انور خود را نه یافتیم و پس از جست‌جوی طولانی چند تا صندوق سر به سر را در پشت سر دیوار شمالی پتالوژی و یا سردخانه پیدا کرده و با حسرت دیدیم چند جسد دیگر هم کاملن خشک شده بود، مسئولین محترم، تعداد خارج از کنترل شهدا را دلیل چنان فراموشی بزرگ می‌دانستند و ملامت هم نه بودند. همه به یاد داریم، رفیق هاشم لغمان و برادر‌های‌شان چی‌گونه در پی ضدیت‌های حزبی به تیر بسته شدند و تا امروز کسی از آن‌هایی که به خاطر آرمان‌های حزب‌شان بی‌رحمانه به رگبار بسته شدند یادی نه کرد. یا آن‌هایی را که در گودال مشرف به بستر دریای پنجشیر بی‌گور و بی‌کفن و بی‌نماز جنازه و بی‌دیدار زن و فرزند و خواهر و مادر و پدر و برادر به خواب ابدی شهادت رفته اند چی کسی یاد کرد؟ یا آن جسد شهید شده‌ی سربازی که در روی جاده بود، یا به کور شدن چشمان رفیق نبی در زندان امین و یا کوری چشمان رفیق انور امرسیاسی لشکر هشت در کندهار چی کسی ادای احترام کرد؟

به خون پاک جنرال احمدالدین رفیق شهید و جان باز ما و همراهان‌شان در گارنیزبون پیشغور و رفیق جنرال جلال رزمنده و رفیق جنرال معصوم و جنرال مبین و در همه کشور هزارها جنرال، افسر و خرد ضابط و سرباز و هواپازان حزب که قهرمانانه جام شهادت نوشیدند به شمول انوشه یاد ببرک کارمل، رهبر ما، چی ارجی گذاشته شد؟ هیچ و هیچ و هیچ. برخی‌های ما آن قدر دلیل شدیم که حتا چشم به برخی بیوه‌های شهدای خود‌شان دوخته و آن‌ها به نکاح خود در آوردیم. معلولان و معیوبان بازمانده‌ها را در حساب نه گیریم که رنج وجدان برخی‌های ما اگر داشته باشیم آزار مانده‌ی ده‌دهد. سی سال یا سه ده سال یا سه دهه زنده‌گی با مشقت و مرگ و ماتم و اسارت به خاطر اهداف عالی، صفوف حزب بهای آن را پرداختند و جان به سلامت برده‌ها اسیر کید و کین مقامات شده‌اما همه راضی بودند که حد اقل

زنده‌گی آبرومندی برای مردم ما دست و پا شده بود

## داستان منان رزم‌مئل رفیق عزیز همه ی ما:

رفیق منان برای من حیثیت برادر بزرگ را دارند و همه رهبری حزب ایشان را می‌شناسند. آقای ظهور تخلص شان را دزدید آن هم به زور، کما این که بعد ها محترم ظهور طور علنی دیگر رفیق کارمئل را ارزش نه می‌داد و شما ها بهتر از من می‌دانید.

رفیق منان یک قصه یی جالب دیگری غیر از شاه‌کار زورگیری محترم!؟ رفیق!؟ ظهور دارند که بار ها آن را روایت کرده اند. شادروان امینی رئیس سابق اتاق های تجارت افغانستان خطاب به محترم رفیق رزم مل گفته اند: ( ... تو اگه ده ای سی سال که حزبی هستی کیسه بر می‌بودی، حالی کیسه بر نام‌دار جهان بودی یا اگه دزد می‌بودی، کلان رهبر دزد ها می‌بودی و آرگاه و بارگاه می‌داشتی و اگه تجارت می‌کدی حالی کلان تجار می‌بودی ... ای حزبی ها به تو چی دادن ). سال آن را خود رفیق رزم مل می‌دانند، این دو داستان را آن قدر تعریف کردند من همیشه می‌گفتم همو قصی کیسه بری ره کو... ). حزبی ها با چنان طعن و کنایه مبارزات شان را ادامه دادند و همان رفیق رزم‌مئل را که بیش‌تر از یک تعداد اعضای رهبری عضویت حزب را داشتند، به چند دوره سربازی فرستادند. اگر کمک محترم جنرال عزیز حساس یا محترم احمد بشیر رویگر وزیر اطلاعات و فرهنگ و روابط عمومی گسترده‌ی خود رفیق رزم‌مئل نه می‌بود، ایشان را هم به جوخه های مرگ فرستاده بودند.

\*چون رفیق خموش کنون از میان ما رفته اند. نه خواستم « گفته بود » بنویسم، تا همیشه زنده بماند.

## بخش نهم از کتاب دوم:

ولا، آفرین به شادروان ببرک کارمل، در مقابله و حوصله با لشکری از کرگسان و دجالان... من با مسیر موج پرونده‌ی ناپدید، در جنگ هستم.

گمانی نیست که من، نه اول و نه آخرین کسی از کشورم و سیاست میهنم هستم و متناسب به حضور و آگاهی خودم تاریخ را فریاد می‌کنم. پر واضح است باید راست‌گفتار بود. پیشینه‌ی کنگره‌ی کهن مؤسسان سیاسی مکتبی را نه دارم که به آن جذب شدم. چون سازمان‌های راست و چپ افغانستان عمدتاً در دهه‌ی چهل قرن بیست اساس گذاشته شده‌اند و آغازین سال‌های دهه‌ی چهل برابر به زادسال من بودند. پسا گذر زمان، سرنوشت من را با شاخه‌ی پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان آشنا کرد. در طی طریق شناسایی‌های اولیه‌ی زنده‌گی و سیاست بود که با هر دو درگیر شدم. البته که زنده‌گی آشنایی، اولویت داشت. نا رسیده به عنفوان جوانی سیاست هم من را شیفته‌ی خود ساخت. دل و نا دل و پنهان از دیده‌ی پدر و مادر، شنور دریای مدیترانه‌گون سیاست در کشوری مانند افغانستان شدم که هیچ چیز سر جایش نه بود و نیست. ولی زودتر درک کردم، مبارزه‌ی طبقاتی بر ضد طبقات حاکم و پیوند دادن گسست‌های مردمان سرزمین ما به یک خط برابری، بدون حاکم و محکوم بودن نیازمند ایجاد چنان سازمان‌هایی بود و است که رهبران من و رهبران گروه‌های راست و چپ پیش از من آن را درک کرده و اساساتی را برای تبارز احساسات درونی ملی اندیشی گذاشته‌اند. حالا می‌گذریم از راست‌گراهایی که ریشه‌های وطن را از بیخ و بن برکنند و نامش را مبارزه‌ی دینی گذاشتند. سازمان‌های چپ سیاسی در افغانستان هم کارنامه‌های گونه‌گونی دارند. بیش‌ترین تاریخ حضور اینان پرشش برانگیز و برون از بحثی است که ما داریم. من سال‌های گذشته طی یک رشته مقالات زنجیره‌ی نقاط و نکات اشتباهات رهبران جنبش دموکراتیک خلق افغانستان را نشانه رفته بودم که در بایگانی‌های مرورگر گوگل موجود‌اند. پسا چاپ کتاب‌گونه‌ی پرونده‌ی ناپدید در یک ماه و اندی پیش بود که بار دگر اندیشه‌ی نوینی برایم پیدا شد. آن این که چرا رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان در حالات وحدت و انشعاب همه فشار را بالای مبارزات بیرونی انداخته بودند و چرا مبارزه‌ی موازی درون حزبی را نادیده انگاشته بودند؟ نظارت و شناسایی شخصیت‌های ارکان رهبری و رده‌های مختلف آن بسا مهم‌تر بود برای حفاظت از شخصیت حقوقی حزب و جلوگیری از ورود کامل ناشایسته‌ها. این مورد اگر ممکن نه بوده، نا ممکن هم برای پیش‌گیری از بدبختی‌ها نه بوده. این که شادروان ببرک کارمل بزرگ چرا به این امر مهم توجه نه کردند؟ معلوم نیست. در صورت تصفیه‌های لازمه‌ی زمانی با تخطی‌کننده‌ها و خاطیان، بدبختی‌های دیگری که روایات راویان کذاب و کاذب و کم‌تر صادق در پرونده‌ی ترتیب شده‌ی آقای سیاسنگ پسا نزدیک به نیم قرن آفرینند. حالا جایی نه می‌داشتند تا بازار گرم کتاب فروشی شوند. آن هم بیش‌تر برای بی‌اخلاق‌نمایی پنهانی خود شان. نقیصه‌ی دوم دیگر در آن بوده که چرا تفکیک‌های انتیکی، دینی، مذهبی، شهرنشینی، رفتاری و زیستاری و کرداری جذب شده‌ها مدنظر نه بوده است؟ بیش‌ترین رنجی را که ما امروز می‌کشیم، بر می‌گردد به نرمش‌های بی‌لزوم شاخه‌ی پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان در انتخاب یا جذب متقاضیان و کادر‌های رهبری یا رده‌های سومی و چهارمی. در صفوف که مشکلی نه بود. مجموعه آثار ساخته و پرداخته شده از مزرعه‌ی گندیده‌ی معاندان به ظاهر دوست در حزب. نتیجه‌ی که در گشودن انبار اسرار آمیز حزب به دست می‌آید، آنست که باید به روح انوشه‌یاد ببرک کارمل دروهای بی‌پایان فرستاد برای مجادله با لشکری از کرگسان و لاش‌خوران. تاجیکان و پارسی‌زبانان ناسپاس در زمان ریاست جمهوری شادروان ببرک کارمل، همه زیبایی‌ها و نکونگری‌های رهبر را نادیده گرفته و در برابرش ایستادند.

کارکردهای ببرک کارمل فقید در گذر زمان کشور ما چنان ماندگاری داشته و پردرخش است این‌جا شما را به ببرک کارملی آشنای بیش‌تر می‌سازم که یکی از فرهیخته‌گان کشور ما پیرامون کارکردهای بزرگ شان در باره‌ی پارسی‌زبانان و همه مردم کشور یادکرده‌اند.

## تارنگاشت وزین بازتاب حقیقت، نوشته‌ی ایشان را چنین بازتاب داده‌اند:

«نوشته شده توسط پروفیسور رسول رهین :

وضع تاجیکان در دوره زمامداری ببرک کارمل: خراسان باختری یا افغانستان کنونی نگارنده در حالیکه هیچ‌گونه ارتباط آندیو لوژیکی به هیچ یک از رهبران حزب دموکراتیک افغانستان ندارم، وظیفه خود میدانم در نوشته‌هایم از حقایق چشم‌پوشی نکرده سیاه را سیاه و سفید را سفید بنویسم. بتاریخ ۶ جدی ۱۳۵۸ هـ ببرک کارمل در حالی وارد کابل شد که رقیب سرسخت و خونخوار خود حفیظ الله امین را برای همیشه از صحنه زندگی دور کرده بود. بنابراین بدون دغدغه و با جبین کشاده و لبخند بر دهن که حکایتگر پیروزی او بر رقبای سیاسی‌اش بود، به عنوان منشی عمومی حزب و رئیس شورای انقلابی و صدراعظم افغانستان بر اریکه قدرت افغانستان تکیه

زد و بی درنگ به تقسیم مقامات عمده دولتی و حزبی میان اعضای دو جناح حزب به شرح زیرین آغاز کرد: (1) ببرک کارمل، منشی عمومی حزب، رئیس شورای انقلابی و صدراعظم. (2) سلطان علی کشتمند، معاون اول صدارت و وزیر پلان. (3) اسدالله سروری، معاون دوم صدارت و معاون رئیس شورای انقلابی. (4) سید محمد گلاب زوی، وزیر امور داخله. (5) شاه محمد دوست، وزیر خارجه. (6) جنرال رفیع، وزیر دفاع ملی. (7) عبدالوکیل، وزیر مالیه. (8) عبدالمجید سر بلند، وزیر اطلاعات و فرهنگ. (9) عبدالوهاب صافی، وزیر عدلیه. (10) اناهیتا راتب زاد، وزیر تعلیم و تربیه. (11) محمد اسلم وطنجار، وزیر مخابرات. (12) گلداد، وزیر تحصیلات عالی و مسلکی. (13) راز محمد پکتین، وزیر انرژی برق. (14) احمد شاه سرخابی، وزیر آبیاری. (15) دکتور عبدالغفار لکنوال، وزیر زراعت و اصلاحات ارضی. (16) محمد خان جلالر، وزیر تجارت. (17) انجنیر نظر محمد، وزیر فواید عامه. (18) شیر جان مزدوریار، وزیر ترانسپورت و هوایی ملکی. (19) فیض محمد، وزیر سرحدات و قبایل. (20) غلام مجدد سلیمان لایق، رئیس اکادمی علوم افغانستان. (21) انجنیر اسماعیل دانش، وزیر معادن و صنایع. (22) پوهاند محمد ابراهیم عظیم، وزیر صحت عامه. (23) دکتور نجیب الله، رئیس خاد

رهبری جدید در نخستین گامهای زمامداری خود، بمردم اطمینان داد که نابسامانیهای موجود در کشور را به گونه بنیادی حل و فصل میکند. برای ایفای این وظیفه سنگین تلاش ورزیدند تا پیامدهای ناگوار اقدامات ایدئولوژیکی تره کی و امین را خنثا و زیانهای سیاسی، اجتماعی و قومی پی را که بر اقوام تاجیک، اوزبیک، هزاره و سایر اقوام خورد و بزرگ کشور وارد آمده بود، بر طرف سازد. و نیز حزب دیموکراتیک خلق افغانستان اصول حل دموکراتیک مسأله ملی را اعلام کرد و بر برابری حقوق کلیه ملیتها و اقوام افغانستان و پایان دادن به ستم بر اقلیتهای تباری کشور تأکید ورزید. امتیازات سنتی قبایل دوباره بایشان بر گردانیده شد و به کسانی که جانب حکومت را میگردفتند و عده حمایت مالی و امنیتی داده میشد. اگر بخواهیم از نقش برآزنده ببرک کارمل پیرامون احیای فرهنگ ملی و رشد کلتور و عنعنات اقوام مختلف کشور، جدا از کارکردهای سیاسی و ایدئولوژیکی او نگاه گذرا داشته باشیم، باید به سخنان شادروان اکادمیسین پروفیسور استاد دکتور عبدالاحمد جاوید تاجیک تبار گوش فرا دهیم که گفته بود: "ببرک کارمل در میان همه سیاستگران کشور، بیشتر از دیگران هشیار و بهتر از دیگران زمانه خودش را فهمیده بود، او پس از [اعلیحضرت حبیب الله کلکانی] که دچار روش افراط در اسلام خواهی شده بود و قادر نشد قبیله را به تابعیت و ماتحتی خود مجاب کند؛ با وجود سرسختیهای قومگرایی جناح خلق در حزب دموکراتیک افغانستان دامن قبیله سالاری و استبداد داودخانی- هاشمخانی را برچید. این اشتباه او نبود که به حضور نیروهای ارتش شوروی وقت در افغانستان انجامید، او به عنوان محقق فعلیت در این عمل برگزیده شده بود. از نظر من این خطای سایر گروههای ملی و سازمانهای سیاسی و اجتماعی بود که به دلیل بد بینی و دشمنی شدید با فیض الله امین و گروه همکاران وی از تلاش سیاسی در راه تفاهم و حمایت از ببرک کارمل دریغ کردند." بنابراین اعتقاد پروفیسور جاوید، ببرک کارمل با هنرمندی تمام هم پشتونهارا بنام یکی از اقوام اساسی در افغانستان نرنجاند و هم بنیاد قبیله سالاری را بصورت اساسی برکند. او مبارزه طبقاتی را حتی از حنجره پارلمان فریاد زد و حل مسأله ملی را از تربیون نظام کودتا به گوشهای ناشنوای فعالین تکتباری و تکتازان قبیله رسانید. هر دو اقدام به معنی هوشمندی و داشتن فرهنگ شهری در شالوده اهداف سیاسی او بود. و نیز پروفیسور جاوید در سخنرانی ویژه بی که با جمعی از دوستان در کنار مزار فردوسی بزرگ در شهر مشهد ایران داشت، یک ویژه گی دیگری نیز به کارنامه های سیاسی و اهمیت کارهای پر عمق ببرک کارمل پیوند داده گفت: "من با وجود ناسازگاری و بی ارتباطی خود با ببرک کارمل و همچنان غیر حزبی بودنم، ایشان را بسیار سازمانده حساس و سیاستگر جدی برای تصرف قدرت و فلسفه قوی شدن در زمانه ما یافتم. او علاوه کرد کسیکه سیاست میکند و به عوامل قدرت و یا ابزار قدرت نمی اندیشد، در حقیقت بدنبال هیچ روان است." ببرک کارمل فرد زرنگ و سیاست باز کارکننده بود. هر چند با نیروهای متجاوز شوروی وارد کشور شد، اما طرحهای بلند مدتی روی دست داشت. با اینکه خود موفق نشد آنها را پیاده کند ولی توانست جلو پیروزیهای مغرضانه تبار پرستان تمامیت خواه حزب را بگیرد. او زندانیان دوره تره کی و امین را آزاد نمود. اموال مصادره شده مردم را واپس رد کرد. او بجای "جمعیت العلماء" که تابع امر و نهی وزارت عدلیه حکومتهای جبار و ستمگر بودند؛ وزارت شؤون اسلامی را تشکیل داد تا دولت تمام نیازمندی های دینی و اسلامی مردم (اعمار مساجد - تکایا - جماعت خانه ها - انجام خدمات در امر ادای فریضه حج بیت الله...) را بوقت و زمانش برآورده سازد. در جنب آن شورای عالی علماء و روحانیون را نیز ایجاد نمود تا همه علمای دینی کشور مطابق ضرورتهای دینی و مذهبی و نیازهای زندگی خود گرد هم آیند و با شور و بحث های علمی و اسلامی، تصامیم و نظریات سودمند را به دولت و جامعه افغانستان ارائه و مردم را رهنمایی بهتر نمایند. او دروازه های بسته مقامهای کلیدی دولت را برای راه یافتن و انجام خدمت همه فرزندان اقلیتهای ملی، زبانی و مذهبی این سرزمین باز کرد که می توان از برگزیدن سلطان علی کشتمند در پست نخست وزیری افغانستان،

تشکیل وزارت اقوام و قبایل، گزینش نمایندگان برجسته تمام اقوام کشور در پستیهای رهبری کننده دولت، تقرر کارگرهای پشت ماشین از یک قوم محروم، در پستیهای ریاستها، ولایات و معینیههای وزارت خانه ها نام برد. با در نظر داشت پیش زمینه بالا ادعا میتوان کرد که در دوران زعامت حزبی و دولتی ببرک کارمل اوضاع اجتماعی کشور داشت بسود اکثریت مردم مظلوم کشور که بیشتر شان تاجیکان و هزاره های کشور بودند حرکت کند، او سعی کرد تا معاشات کارگران و مامورین پایین رتبه ملکی و نظامی را افزایش دهد؛ کالاهای اولیه مورد نیاز مردم را تدارک نماید؛ توزیع مواد اولیه ضروری را به قیمت های نازل و چندین قلم آنرا بصورت رایگان از طریق کوپون برای کارگران و کارمندان دولتی و تصدی ها توزیع نماید؛ احداث قصبات کارگری و ساختمانهای رهائشی برای کارگران و کارمندان دولتی، فامیل های شهداء، معلولین و جانبازان و هنرمندان ایجادگر؛ تأمین خدمات ترانسپورتی، بهداشتی و اجتماعی و دهها موارد دیگر، از جمله اقداماتی بود که دولت به نفع زحمتکشان و تهی دستان جامعه برداشته بود. از نظر زندگی شخصی شادروان ببرک کارمل هیچ گاه به داشتن و اندوختن پول و مال و دارایی شخصی فکر نکرده و علاقه نگرفته و تا پایان عمر، یک بسوه زمین؛ یک خانه گلی و یک هزار افغانی در بانک ها نداشت؛ در کانتینر زیست و در همانجا جان سپرد؛ ولی مثل دیگر زمامداران عاشق قصرهای مرمین و مال و منال نشد. ببرک کارمل تأمین عدالت اجتماعی را، در ریشه کن ساختن تبعیض و نابرابری نژادی، ستم جنسی، مذهبی، ملی، استعماری و طبقاتی که در دوره سلطه امپنیستها بیداد میکرد، راه حل رسیدن به یک جامعه بدون تبعیض میدانست. او مرحله به مرحله تلاش میکرد تا فاصله بین " فقر و غنا"، (طبقات بالایی و پایینی) را از طریق پلانگذاریهای دقیق در بخشهای مهم و زیرساختهای اقتصادی انجام داده، خدمات سودمند اجتماعی را که میتوانستند زمینه را برای گذار قانونمند، در جهت پیروزی های ملی و دموکراتیک، مساعد سازد، سازمان دهی نماید. او فکر میکرد با گذار موفقانه از مراحل جامعه طبقاتی، پدیده استثمار فرد از فرد، جای خود را به جامعه مردم سالار، تحویل می دهد. او در تأمین حقوق شهروندان، دموکراتیزه شدن زندگی سیاسی و اجتماعی مردم را شرط اساسی یک جامعه مردم سالار می دانست. روی همین اصلها بود که در دوران زعامت خود، حقوق شهروندی تمام مردم را بدون هیچ گونه تبعیض در اصول اساسی سال 1359 رسماً، تسجیل کرد. با تصویب این قانون تمام شهروندان کشور در تمامی موارد از حقوق مساوی برخوردار گردیده بودند. و نیز اداره کارمل سعی کرد تا قانون لغو اعدام را به جامعه افغانستانی و سازمان ملل پیشنهاد نماید؛ اما آنچنانیکه او میخواست، شرایط جنگ اعلام نشده از جانب امپریالیسم جهانخوار و کاسه لیسان منطقه بی و داخلی آنان، تطبیق این طرح انسان دوستانه او را، مجال ندادند. بآنهم او راه و رسم زمامداران پیشین را شکستاند و گفت که من هرگز مسؤلیت گرفتن جان یک انسان را پذیرفته نمی توانم. سرانجام 13 تن خبرگان را بحیث اعضای هیأت رئیسه شورای انقلابی برگزید و صلاحیت قبلی رئیس جمهور پیرامون اعدام، تعدیل و یا منظوری حکم اعدام صادره محکمه ذیصلاح را به آنان تفویض نمود. این شیوه انسان دوستی او در تاریخ افغانستان، از جانب هیچ اولی الامری بمشاهده نرسیده است. او با احراز قدرت دولتی، عفو عمومی مبنی بر آزادی تمامی زندانیان سیاسی (حدود بیش از 20 هزار نفر) را در سال 1358 در سراسر افغانستان، بدون در نظر داشت قوم، ملیت، زبان، سمت، دین و مذهب و عقاید سیاسی، بشمول مخالفین آشتی ناپذیر ایدئولوژیک اش، اعلام و همه را آزاد نمود و بخاطر کسانیکه توسط باند خون آشام حفیظ الله امین به شهادت رسیده بودند، یک روز را به نام ماتم ملی اعلام و در سراسر کشور مراسم فاتحه خوانی برگزار نمود. او معتقد به دموکراسی واقعی بود که بخاطر نهادینه ساختن این واژه و استقرار حکومت قانون و نظام دموکراتیک، 13 سازمان اجتماعی: (زنان، جوانان، اتحادیه اصناف، دهقانان، نویسندگان؛ معلمان، پزشکان، نویسندگان، هنرمندان، علماء و روحانیون،... بشمول جبهه ملی پدروطن) را بخاطر شرکت فعال مردم در اداره و رهبری دولت و بیان خواستها و مطالبات صنفی شان، در زمان رهبری حزبی و دولتی خود، ایجاد کرد. اکثر این سازمانها باستثنای جبهه ملی پدروطن، تا کنون هم به فعالیت شان ادامه می دهند. جناب عتیق الله مولوی زاده در مقاله تحت عنوان " زندگی از کاخ تا کانتینر " می نگارد: « ببرک کارمل [ پس از شاه حبیب الله کلکانی] راستگوترین و بی ریاء ترین رئیس جمهور در تاریخ افغانستان بود. او هیچ گاه دروغ نگفت و ریا نکرد؛ او در ایمانش صادق و راست بود. او نگفت که من حکومت اسلامی می آورم که بعد خلافتش کرده باشد. او هیچ گاه از خدا و پیغمبر و قرآن به عنوان وسیله برای فریب مردم کار نگرفت. او از اول گفت برای نجات این کشور از فلاکت سیاسی و اقتصادی، سوسیالیسم را انتخاب کرده است و در راه انتخاب کرده خود از هیچ جد و جهدی دریغ نوزید. حتی دعوت او از عساکر و قشون سرخ شوروی، با ایمان او در تضاد نبود. زیرا در آن زمان تنها کشور شوراها بود که از مبارزات جنبشهای آزادیخواه در سراسر جهان حمایت می کرد؛ درفش سرخ برافراشته در مسکو مایه افتخار و مباهات هر سوسیالیست و آزادیخواهی در جهان بود....» شادروان ببرک کارمل در یک مصاحبه در مقابل پرسش آقای حامد علمی در شهرک حیرتان زمانی گفته بود: " در سکوت من سیاستی

نهفته است " و آن سکوت تا زمان مرگش ادامه یافت. ولی چرا سکوت؟ آیا آن شخصیت بزرگ و سخنران نامدار افغانستان، چیزی برای گفتن نداشت؟ نه، او نخواست از خود بگوید و خود بر خود داوری کند؛ بلکه انتظار کشید تا تاریخ سخن بگوید و حوادث و انکشافاتی که او به وقوع اش ایمان خلل ناپذیر داشت و به درست بودن مشی و آرمان خود و سیاستهای توسعه طلبانه و نیات تجاوزکارانه ایالات متحده آمریکا در مورد افغانستان و منطقه آگاهی داشت، تاریخ قضاوت کند. چنانچه تاریخ امروز سخن می گوید و حوادث و انکشافات بعد از فروپاشی حکومت داکتر نجیب الله و بخصوص حضور ابرقدرت آمریکا در افغانستان و شرایط کنونی کشور، صحت گفتار و حقانیت " سکوت " آن بزرگ مرد تاریخ ببرک کارمل را ثابت می سازد. در اداره شادروان کارمل همه اتباع جمهوری افغانستان اعم از زن و مرد بدون در نظر داشت تعلقات ملیتی، نژادی، لسانی، قبیله یی، دینی، مذهبی، عقایدسیاسی، تحصیل، شغل، نسب، دارائی، موقف اجتماعی، محل سکونت و اقامت در برابر قانون دارای حقوق و مکلفیتهای مساوی بودند. تعیین هر نوع امتیاز غیرقانونی و یا تبعیض نسبت به حقوق و مکلفیتهای اتباع ممنوع بود. مهمترین نمونه این قانونمندیها بهبود در وضعیت هزاره ها، شناسائی رسمی آنان به عنوان یک قوم در بین سایر اقوام افغانستان بود. در نتیجه این شناسائی بود که در سال ۱۹۸۷م (۱۳۶۶ش) هزاره ها اولین جرگه سراسری ملیت هزاره را تشکیل دادند. (قابل یاد آوری است که تا آن دم جرگه (شورا) مجلسی مرکب از نمایندگان قبائل پشتون بود که بطور خاص به موضوعات قبیله‌ای پشتونها می پرداخت و قبل از ۱۹۸۷ تنها پشتونها اجازه تشکیل آنرا داشتند.) جرگه هزاره اولین قدمی بود که برای مشارکت دادن هزاره ها در حیات سیاسی - اجتماعی افغانستان برداشته شد که تشکیل جرگه و شناسائی رسمی هزاره ها شرایط مناسبی برای فعالیت آینده آنان فراهم آورد که در نتیجه تعداد بیشتر هزاره ها در شهر کابل و اطراف دولت جمع گردیده و به کارهای بهتر و مهمتری دست یازیدند. داکتر سیدعسکری موسوی در مورد تمرکز بیشتر هزاره ها در شهر کابل می نویسد: مهمترین عنصر در جذب اخیر هزاره ها در شهر کابل رفتار مساویانه حکومت با آنها بود. کابل نه تنها به عنوان یک پناهگاه در نجات از فقر و ناامنی محسوب می گردید، بلکه محیط عادلانه تر و کمتر تبعیض آمیز تر به نظرمی رسید. سلطانعلی کشتمند نخست وزیر وقت که خود هزاره بود، طی یک سخنرانی به هنگام بازگشائی مرکز انسجام امور ملیت هزاره در تابستان ۱۹۸۹م (۱۳۶۸ش) در اشاره به این رفتار مساویانه با هزاره ها چنین گفت: این یک وظیفه و وجیبه انسانی اخلاقی و ملی شمرده میشود. زیرا هزاره ها مربوط به ملیتی اند که بیش از همه ملیت های دیگر در طی قرون متوالی رنج و ستم کشیده اند. در تحت شرایط دشوار طبیعی و اجتماعی کار کرده و زیسته اند ولی از کلیه حقوق ملی و انسانی و نعمات مادی محروم بوده اند.... سلطانعلی کشتمند صدراعظم سابق جمهوری افغانستان در اثر خود "یادداشتهای تحلیل سیاسی و رویدادهای تاریخی" در مورد سیاست حکومت دموکراتیک خلق افغانستان در مورد حل مسأله ملی تحلیل همه جانبه و عادلانه بی انجام داده است. او میگوید: "در دهه هشتاد، مبارزه بخاطر تامین برابری حقوقی و عملی میان تمام ملیتها، اقوام و گروههای اقلیتی، بمثابة یک وظیفه خدشه نا پذیر حزب و دولت تلقی میگردید. زیرا برخورد اصولی به مسأله ملی در کشور کثیرالملت افغانستان و ایجاد مناسبات عادلانه و برابری میان ملیتها و اقوام کشور بعنوان یکی از اصول بنیادی، دست کم از لحاظ تیوریک، سرخط برنامه عمل حزب را میساخت. در سالهای هشتاد، برخورد به مسائل ملی به نحو قابل مقایسه یی با گذشته ها در جهت مثبت تفاوت داشت و از بنیاد های خصلت مردمی و عادلانه بود." از موقعیت بزرگ و آشکار دیگر هزاره ها طی دهه هشتاد بازپسگیری زمینهایی بود که به اجبار از آنان توسط پشتونهای دهه های گذشته مصادره شده بود. در کل هزارجات هیچ فرد پشتون باقی نمانده بود. پشتونها محروم از پشتبانی حکومت مرکزی و با توجه باروایب گذشته بین دو قوم، اکنون خود را از هزارجات خارج شده تصور می کردند. طبق نوشته سلطان علی کشتمند حکومت معتقد به این اصل بود که تمام ملیتها و اقوام افغانستان در تمام عرصه ها و از جمله در امر دست یافتن به رهبری سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و معنوی و استفاده از دست آوردهای دانش و تخنیک معاصر دارای حقوق مساوی باشند. مناطقی که شدیداً بکمک نیاز دارد باید بدون هیچگونه تنگ نظری و تبعیض کمک شوند و افراد متعلق به تمام ملیتها و اقوام کشور با حقوق برابر به کار و فعالیت آزادانه بپردازند. کشتمند به این اصل معتقد بود و میباید که راه حل واقعی مسأله ملی در افغانستان عبارت از ایجاد یک دولت متحده یا فدرال با قبول خود مختاریهای گسترده ملی برای ایالات که بر پایه مشخصات ملی و قومی تشکیل گردد، میباشد. در ایالات که شمار آنها زیاد نخواهد بود، حکومتهای محلی خود گردان بر پایه انتخابات دموکراتیک بوجود آید و از ترکیب مجموعه آنها دولت مرکزی فدرال تشکیل شود. در ساختار دولت مرکزی نیز واقعیت های عینی از لحاظ ترکیب ملی جمعیت کشور بازتاب یابد. بدینقرار، در واقع راه برای اتحاد واقعی، آگاهانه و داوطلبانه تمام شهر و ندان کشور متشکل از تمام ملیتها، اقوام و گروههای اقلیتی در یک دولت واحد افغانستان هموار خواهد شد. در غیر آن، به تنهایی از یک پارچگی و وحدت ملی، برادری و برابری مردم حرف زدن کافی نخواهد بود. اکادمیسین دستگیر پنجشیری، در مقاله یی بمناسبت چهاردهمین سالمرگ

روانشاد ببرک کارمل، تحت عنوان " ببرک کارمل و نقش آن در رشد فرهنگ و برابری حقوق اقلیتهای ملی افغانستان " منتشره سایت وزین " سپیده دم " می نگارد: « رفیق ببرک کارمل یکی از دولتمردان استثنایی تاریخ نوین افغانستان بود، هیچ شاه، امیر و رئیس جمهوری، در رشد فرهنگ، زبانها، ادبیات، هنرها و آگاهی سیاسی، بیداری شعور ملی، اجتماعی و در امر برابری حقوق اقلیتهای ملی، مذهبی و قومی افغانستان، برابر به ببرک کارمل دلسوزی، توجه عادلانه ترقی آفرین و کیفی نداشته است.»

روانشاد ببرک کارمل و حزبی که وی در ایجادش نقش اساسی و مرکزی داشت، با درک عمیق از تضادهای اساسی جامعه، برای تأمین واقعی عدالت اجتماعی، پروگرام های زیربنایی را در نظر داشت و برای پیاده نمودن آن، تصامیم عملی در یک پروسه قانونمند رشد اجتماعی، برای تأمین وحدت ملی و ترقی اجتماعی، در کشور اتخاذ کرده بود. مطابق برنامه حزب، علیه تبعیض و نابرابری در برابر زنان، مبارزه جدی صورت گرفت و زنان بمثابه نیمی از پیکر جامعه به کار فعال اجتماعی جلب و زمینه بهتر کار و تحصیل برای آنان فراهم گردید و از حقوق مساوی با مردان در تمام عرصه ها برخوردار شدند. سازمان دموکراتیک زنان افغانستان، در جهت رشد آگاهی، بسیج و دفاع از حقوق زنان و سمت دهی و اثر گذاری فعالیت آنان در جامعه نقش ارزنده را ایفاء نمود. همچنان در دهه هشتاد، در زمینه رفع تبعیض دینی و مذهبی گام های موثر برداشت و اجرای مراسم دینی و مناسک مذهبی برای پیروان همه ادیان و مذاهب و دیگر فرقه های مذهبی و عرفانی، دلخواه و آزاد گذاشته شد. همین گونه اشتراک همه اقوام و ملیت ها در اداره و رهبری ارگانهای دولت در مرکز و محلات تأمین گردید و زونهای منطقه بی قدرت و اداره دولتی در کشور بوجود آمد که این خود زمینه بعدی برای گذار از حکومت مرکزی مطلق العنان به نظام فدرالی مردمسالار در کشور محسوب می گردید. روانشاد اکادمیسین پروفیسور دکتور عبدالاحمد جاوید دانشمند فرهیخته و شخصیت شناخته شد علمی، فرهنگی و ادبی کشور، سابق رئیس دانشگاه کابل در کنفرانسی که بتاريخ 14 جنوری 1995، بدعوت انجمن مهاجرین افغانستان (S.A.R)، تحت نام " نگاهی به زبانهای افغانستان " در تالار انجمن افغانهای مقیم بریتانیا در لندن داشت، ضمن تماس در زمینه چگونگی اجرای سیاستها در رابطه به زبانها و مسأله ملی طی چند دهه گذشته در کشور، به صراحت خاطر نشان ساخته گفت که در تاریخ معاصر کشور ما، دوران زعامت ببرک کارمل یگانه دورانی بوده که در آن مسأله زبانها و ملیت ها بگونه بهتری حل گردیده و تعصب و تنگ نظری ها در زمینه، از میان برداشته شده بود. چنانچه که ساختارهای قدرت و اداره دولتی و سیاستهای کادری آن دوره این گفته را بوضاحت آشکار می سازد. ببرک کارمل، یار و مددگار کارگر و دهقان، پیشه ور و اهل کسبه، مامور و آموزگار و در یک کلام همه زحمتکشان افغانستان در امر بزرگ خدمت به مردم و میهن مألوفش بود. آرمان و هدف والايش، تأمین عدالت اجتماعی و رفع تبعیض و نابرابری در جامعه بود. ایشان در دوران زعامت خویش، در جهت بهبود شرایط کار و زندگی کارگران و سایر زحمتکشان و تهی دستان جامعه، همواره توجه جدی می نمودند. نگارنده بیاد دارم زمانی شادروان پروفیسور سید سلطان شاه همام و شادروان پروفیسور جلال الدین صدیقی دو استاد بنام و برازنده دانشگاه کابل بجرم نوشتن کتابهایی زیر عنوان " سخن اندر شرح دردهای خراسانیان " و دیگری پروفیسور جلال الدین صدیقی بجرم بر گردان کتاب دانشمند بزرگ تاجیک شادروان غفور اوف زیر عنوان " تاجیکان " از طرف امینستهای دانشگاه کابل به اخراج از وظیفه استادی محکوم گردیده بودند. دانشگاه کابل داشت این استادان نخبه کرسیهای تاریخ و جامعه شناسی خود را از دست بدهد که خوشبختانه جرعه این خیر ناگوار و این ستمگری نا بخردانه امینستها بگوش تصمیم گیرندگان مرکزی اداره کارمل رسید و شادروان محمود بریالی برادر دانشمند و پر تلاش شادروان کارمل جریان کار را به بررسی گرفت و اونه تنها آن دو پروفیسور دانشگاه گابل را با اعزاز و اکرامی که در شأن استادان دانشگاه کابل بود باعذر خواهی از ایشان دوباره به وظایف مقدس شان توظیف نمود بلکه به امینستهای لگام گسیخته اخطار داد و به مجریان دانشگاه کابل توصیه نمود تا در آینده از انجام چنین کارهای تبعیضی در چوکات دانشگاه کابل جلوگیری کرده و نگذارند تبار پرستان یک قوم خاص نیات شوم خود را بر دانشمندان اقوام دیگر تحمیل نمایند. ایجاد نهادهای دموکراتیک زنان، جوانان، اتحادیه های صنفی (کارگران، پیشه وران و اصناف)، کوپراتیفهای دهقانان، اتحادیه های ژورنالیستان، نویسندگان، هنرمندان، پزشکان، معلمان، شورای مشورتی اقتصادی، شورای علماء و روحانیون، انجمن صنایع خصوصی، سازمان صلح، همبستگی و دوستی خلقها، بمنظور نهادینه کردن دموکراسی واقعی و تأمین خواستها و مطالبات صنفی، تثبیت نقش و موقعیت آنان در جامعه و سهمگیری آگاهانه و مسؤولانه شان در پروسه اعمار جامعه نوین و سرانجام بسیج همه آنان در جبهه ملی پدروطن، از اقدامات ماندگار و دستاورد های غیر قابل انکار رهبری زنده یاد ببرک کارمل بوده است که اساس دموکراتیزه شدن حیات سیاسی و اجتماعی مردم را در حاکمیت دهه هشتاد میلادی به نمایش گذاشت. ببرک کارمل به صحت اندیشه های ملهم از جهانی بینی علمی و اندوخته های سیاسی - اقتصادی اش از جامعه شناسی علمی، اعتقاد راسخ داشت. وی ارتجاع، استعمار و امپریالیسم را دشمن اساسی

بشریت و عامل اصلی جنگ، فقر، عقب‌مانی، بدبختی، مصیبت و تیره‌روزی در جهان می‌دانست. روی همین اصل برای تأمین آزادی و عدالت و برچیدن بساط ظلم و استبداد، با عزم راسخ، اراده آهنین، ایمان قوی و گامهای استوار قدم برداشت و فریاد خشم و نفرتش را در برابر انواع تبعیض و بیدادگری، ظلم و استبداد ارتجاع، استعمار و امپریالیسم، بی‌هراس و با صدای رسا بلند نمود و هرگز با ارتجاع شو‌نیزم و امپریالیسم، برای یک لحظه هم سازش نکرد و در برابر زور و زر و فشار نیروهای ستمگر و جبار داخلی و خارجی تسلیم نشد. تأسف اینجاست، اخیراً شاخه‌یی از بازمانده‌های برونمرزی "پشتو تولنه" کمیته‌یی بنام "د افغانستان د کلتوری ودی تولنه" ایجاد کرده است. این کمیته در سال 1377 هـ کتابی بنام "دویمه سقاوی" زیر نام مستعار سمسور افغان انتشار داد.

درین کتاب آمده است: "در تاریخ معاصر کشور ما سه بار به گونه غیر طبیعی و اما به کمک و همکاری خارجیها بجای منابع و سرچشمه‌های اصلی و حقیقی قدرت سیاسی، برای ایجاد زمینه‌ها و سرچشمه‌های مصنوعی و ساخته شده، کوششهایی صورت گرفت و این کوششها، هر سه بار به ناکامی انجامید، اما هر بار چنان زیانهای بر کشور ما وارد کرد که جبران و دوباره سازی آن بسیار زهره و توان قومی می‌خواهد. هر یک از این سه حادثه نامیمون، جامعه و کشور ما را از سفر و حرکت باکاروان تمدن جهانی دهها و صدها سال به عقب انداخت و به حیثیت و شخصیت حقوقی افغانستان عزیز، در سطح جهانی زیانهای سنگینی وارد آورد." در نظر نویسنده مجهول‌الهییه کتاب "سقوی دوم" بار اول آن، جلوس جوانمرد خراسانی تاجیک تبار شاه حبیب الله کلکانی بود. در مورد شاه کلکانی، نویسندگان مجهول‌الهییه کتاب "سقوی دوم" کارت بازی راجعلکارانه و تقلبی انتخاب کرده اند. زیرا تیر و تبار جعلکار و متقلب گذشته و حال کشور را کور خوانده، نا خودآگاه انگشت انتقاد را بر یک شخصیت ملی که افسانه‌های سخاوت و مردمداری اش نه تنها مردم کشور ما را بحیرت انداخته بود بلکه بادران نادر غدار را نیز مبهوت ساخت. مگر نویسندگان مجهول‌الهییه فراموش کرده اند که شاه حبیب الله کلکانی سربازان قندهاری را که تا آخر در مقابل او جنگیدند با مردانگی و عیار گونه نوازش داد و عفو کرد؛ آیا خوانده اند که خانواده نادر غدار را چطور شریفانه و ناموس پرورانه در ارگ شاهی محفوظ نگهداری کرد و در حالی که نادر غدار از وجود خانواده خود در ارگ شاهی آگاهی داشت باز هم ارگ را به رگبار توپ بست، ولی عیار بزرگ منش و انسان سالار خانواده نادر غدار را به جای امن انتقال داد تا از گزند جاه طلبیهای نادر غدار مصون بمانند. دروغ پردازان سقوی دوم، داستان "مرد و نامرد" نویسنده خوشنام محمد زایی تبار، جناب اکرم عثمان را مگر نه خوانده اند، ندیده اند که شاه حبیب الله کلکانی چگونه از استاد قاسم آواز خوان ملی کشور در حالی که در بار با صلابت کلکانی، ثنا و صفت و مردانگی‌های شاه امان الله را در شعر پرورش داد. اما امیر مرد سالار دهان او را پر از گهر کرد و از شهامت و وفاداری او به دوستش، شاه امان الله تمجید نمود. مگر شما نویسندگان مجهول‌الهییه در کدام کتاب و یا سند یافته‌اید که کدام شاه و یا امیر تبار محمد زایی چنین کارهای مردانه صفتی انجام داده باشند و غرور شهنشاهی داشته باشند. نه هرگز نه و شما بیچاره‌ها همه داشته‌های ذهنی و فکری و نوشتاری تان برخاسته از حسادت و معیوبی فکری- قومی تان است که نداشته‌های خود را با گفته‌های کور بینانه می‌پوشانید. خوب است کور بنویسد و کور بخواند و کور سنگر مردم را تخریب کند. عاقبت کورزاده کور شود. باز نویسندگان مجهول‌الهییه کتاب "دویمه سقوی" مینویسند: "بار دوم در ششم جدی 1358 خورشیدی بود که روسها با استفاده از تجربه انگلیسها، مستقیماً به زور نظامی و فرستادن عساکر خود، یک شخص مجهول‌الهییه‌یی را بنام ببرک کارمل بر تخت کابل نشاندند و یکبار دیگر در تمام کشور بی‌ثباتی رونما گردید و نسبت به سقاوی اول زیانهای این حادثه منحوس به مراتب زیاده‌تر است..." نگارنده طوریکه قبلاً هم اشاره کردم، نمی‌خواهم از نظر آیدیولوژی طرفدار این و یا آن شخصیت سیاسی باشم. ولی، به نویسندگان مجهول‌الهییه "سقوی دوم" که به شتابزدگی در باره دوره کار ببرک کارمل و روشنفکران مرحله دوم رویداد هفتم تور قضاوت کور کورانه کرده اند، می‌گویم، - در حالیکه گفته میشود، یکی از نویسنده‌های کور مغز کتاب "سقوی دوم" خود از جیره خوران این مرحله بود - باز هم نویسندگان کتاب به بیراهه رفته فراموش کرده اند که امین قاتل، ملیونها انسان شریف کشور اعم از پشتون، بلوچ، هزاره، اوزبک و تاجیک میهن بود. او ملیونها هموطن شریف و با دیانت ما را به گورهای دسته جمعی در پلیگونهای بگرامی، پلچرخی، و جاهای دیگر زنده بگور کرد. هزاران خانواده شریف و نجیب کشور ما تا هنوز از سر نوشت پسران، شوهران و برادران خود نا آگاه باقیمانده اند، چیزی نگفته اند. لکن از ببرک کارمل که دروازه زندان پلچرخی را بروی هم میهنان زجر دیده ما باز کرد و هزاران روشنفکر باقیمانده از تیغ جلاد تاریخ حفیظ الله امین را از مرگ حتمی نجات داد و ایشان را دوباره به آغوش خانواده‌های شان سپرد، هیچ نگفته اند. آیا میتوانیم از نظر کرکتر اجتماعی تره کی را به کارمل مقایسه کنیم؟ مگر نویسندگان مجهول‌الهییه "سقوی دوم" تا این حد نا فهم هستند که نتوانسته اند بین فرهنگ حکومتداری کارمل و حفیظ الله امین و تره کی فرقی قایل باشند؟ فراموش کرده اند که دوستان تابوت پوش نویسندگان مجهول‌الهییه در سفارت روسیه پنهان شدند گور برادران خود را



خودشان کردند؟ شماکم از کم یک دو حرف خوب در باره تشکیل همان جبهه ملی پروطن کارمل میزدید که نسبتاً ملی بود و اگر با پلانهایش همکاری میشد کشور را از بیچاره گیهای دوران امین بیرون میکشید. شهامت بیرک کارمل همین قدر بود که خود راضی به استعفا گردید ولی شماجنابان نویسندگان مجهول الهویه از رؤسای جمهور قلابی و تیم های کاری تبار خود بگوئید که با تمام جعلکاریها و تقلبهای آشکارا و دست نشانده گیهای آفتابی در سطح بین المللی چطور به کرسی تکیه زده و پرده ضخیم سیاه و تاریک ندانم کاری را بر روی انداخته اند، فکر میکنید که کسی ایشانرا نمی بیند و فریاد وطن پرستی و اتحاد و اتفاق و وحدت اقوام را سر میدهد. ملاحظه میفرمائید فاشیست ها چه نقشه های شومی در سر داشته اند و چه نا روایی هایی در حق اقوام دیگر افغانستان عزیز روا میدارند. ایشان میخواهند تمام زمینها و کشتزار های سراسر کشور به قوم اقلیت پشتون تعلق گیرد. در حالیکه خوب میدانند که تاجیکها در اکثریت مطلق اند و هزاره ها و اوزبکها در برابری با پشتونها در یک سطح قرار دارند. اینان هم میدانند که کشور جدید که از جانب پاکستان زیر تعرض و خطر تباهی است از کشورهای دیگر مخصوصاً اوزبکستان و تاجکستان نمیباشد، ولی بی شرمانه تلاش دارند موانع محکم در برابر تاجیکها، اوزبکها و هزاره ها اعمار نمایند، و هرگز از تجاوز آشکارا و ارسال انسانهای انتحاری و قصد های آشکاری بلعیدن کشور از جانب پاکستان را که دیروز نقشه صوبه پنجم را بر کشور تطبیق کرده بود و خودروهای دست راستی ترافیک پاکستان را در آن جاری ساخته بود، چیزی نمیگویند. بیاد نمی آورند گلبدین حکمتیار فدراسیون را با پاکستان امضا کرده بود. هزاران سپاهی بی نام و نشان پاکستانی در دشتهای لیلی و سایر نقاط ستراتژیک کشور دسته جمعی بخاک رفتند. یادشان نیست که تا دیروز و حتی امروز سواد را به زبان فارسی دری می آموزند. حتی بزرگان شان در خانه و بیرون بزبان شیرین فارسی دری تکلم میکنند و در بازار های کشور امتعه مورد ضرورت خود را بزبان شیرین فارسی میخواهند. این اشخاص باید بدانند که اگر فرهنگ غنی فارسی و فارسی گویان از جغرافیای کشور برداشته شوند باقی خارزاری بیش نمی ماند. بر میگرددیم به اصل موضوع: آنچه تا اینجا در مورد شخصیت برزنده و انسان دوستانه بیرک کارمل گفته آمدیم مؤئید آنست که در دوره زمامداری کارمل همه اقوام کشور بدون تبعیض و حرکت های نژاد پرستانه و تکتباری امینستها و خانواده محمد زایی در فضای آرام روحی و وجدانی زندگی میکردند. فرق میان این ویا آن تبار وجود نداشت. چنانچه اکادیمیسن پنجشیری ماهیت هومانستی (بشر دوستی) کارمل را در مورد سردار محمد داؤد طی مقاله ئی بنام: "دو روز خونین تاریخ" چنین بر شمرده است: "در زمینه بر خورد با سردار محمد داوود نظرات متفاوت بیان شد، ولی بیرک کارمل طرفدار بر خورد با انعطاف و نرمش با سردار محمد داوود و خاندانش بود او اصرار میکرد که با سردار محمد داوود و خاندانش بر خورد محترمانه شود، زنده بدست آید هر گاه به خاندان سلطنتی به شیوه مسالمت آمیز بر خورد شود، نخست ماهیت هومانستی انسانی و دموکراتیک انقلاب ما آشکار میشود. ثانیاً سنن اخلاقی ملی دینی و قبیله یی مردم افغانستان احترام میشود. ثالثاً پیوندهای ایشان با پاکستان، ایران، کشورهای عربی خاور میانه، مصر، و اسپرگریان و امپریالیزم کشف و افشاء میگردد و در آخر انقلاب از پشتیبانی بین المللی و اخلاقی توده های مردم جهان برخوردار میشود. اما حفیظ الله امین از شنیدن این دلایل و پیشنهاد های بیرک کارمل سخت بر افروخته شد و حساسیت شدید نشان داد و کار را تابه آنجا رسانید که در غیاب کارمل و به هنگامی که بیرک کارمل با جگرن هاشم خوستی در مدخل رادیو افغانستان به حالت گفتگو بود؛ از نور محمد تره کی اجازه خواست تا کارمل را به بهانه وابسته گی با سردار محمد داوود محاکمه صحرائی کند." نتیجه اینکه در زمان زمامداری شادروان بیرک کارمل نه تنها تاجیکان، هزاره ها و اوزبکهایی که از دم تیغ حفیظ الله امین جان سالم بدر برده بودند مصونیت یافتند، بلکه سایر اقوام خورد و ریزه کشور نیز که به بهانه های مختلف از ادامه حیات عادی در خانه های گلی و دور افتاده خود از جانب گماشه های امین اذیت میشدند نیز نفس را کشیدند. در حقیقت دوره زمامداری بیرک کارمل چراغ روشنی برای اقوام کشور بود که در اوج تاریکیهای دوره اختناق و وحشت امین از جانب نظام کارمل روشن گردید و همه اقوام و طوایف کشور توانستند احساس انسان بودن کنند و حق و حقوق شهروندی کماهی نمایند. چنانچه در همین دوره بود که اقوام مختلف کشور به زبانهای محلی خود روزنامه خواندند و حروف الفبای خود را رشد دادند و واژه ها و اصطلاحات محیطی خود را در روزنامه ها و جراید کشور مشاهده کردند. ایشان دریافته بودند که با سایر اقوام حقوق مساوی دارند و میتوانند به واژه های محلی و اصطلاحات همان کوهساران خود حرف بزنند و با دوستان محله خود صحبت های همزبانی داشته باشند که شاید بار اول بود که در تاریخ روزگار شان این حادثه تاریخی واقع شده بود. پس بیائید حق شناس باشیم. صرف نظر از اینکه با طرز فکر و اندیشه زعمای این ویا آن دوره کاری داشته باشیم حقایق تاریخی را قبول کنیم و کسانی را که در حفظ فرهنگ ملی مان قدمهای غنامند و استواری بر داشته اند قدر کنیم و جایگاه والای آنان را در درخشش و شکوهمندی فرهنگ، ادب و زبان

مان که معرف کلتور و فرهنگ غنی مان در درازنای تاریخ میباشد به دیده قدر نگریسته یاد شانرا در همه ادوار تاریخ گرامی بداریم.

منابع :-

سلطان علی گشتمند " یادداشت‌های سیاسی و رویدادهای تاریخی " جلد دوم و سوم- سید عسکر موسوی " هزاره‌های افغانستان " (تاریخ، فرهنگ، اقتصاد، سیاست)- غلام یحیی حسینی تحقیقی درباره‌ی تاریخ تشیع- هزاره‌ها در افغانستان- اکادمیسین پنجشیری " دوروزخونین تاریخ " سایت سپیده- سایت های انترنیتی سپیده- سلیت بی بی سی- اکادمیسین غلام دستگیر پنجشیری نقش فعال ببرک کارمل درتشکیل " جمعیت دموکراتیک خلق " - ظاهر دقیق. سایت آریایی- پروفیسور روسول رهین. یگانگی زبان فارسی در دهکده جهانی. سایت خاوران- لطیف کریمی. یغمای دوم منگلی. کابل، دارالنشر افغانستان، 1384»».

کتاب دوم، بخش دهم، پس از رفیق کارمل، معامله بر داعیه غالب آمد: شگفتی ها و ناشگفتی های حضور من از تولد تا روزی که اختتام می یابند. برای رعایت امانت‌داری در انتقال روایات، پس از این نام کرکتر ها و شخصیت های حقیقی و حقوقی مخالف و موافق از پدر مادر تا یک رهگذر و از یک مامور و سرباز تا رئیس جمهور ها و وزرا با نام‌هایی که در زمان آن وجود داشته اند و با احترام یاد خواهند شد. عمر زنده‌ها دراز و جای رفته‌ها بهشت برین. من روایات را برای جلوگیری از انکار به اقرار مانند هر راوی دیگر مستند و مدلل و نشانی گفتن‌هایی که وجود داشته اند همه گانی می‌سازم. کسانی که به نفی آن‌ها مستندی داشته باشند می‌توانند به رخ من بنمایانند. باور من برای این نبشته‌ها فقط آگاهی از حقایقی است که هرگز انتظار نقل کردن آن‌ها به قول آقای منتقد از یک پادو نیست. اما سوگ مندانه و خوش بختانه حقیقت‌های تلخ و شیرین اند. در پی هیچ چیزی جز گفتار حقیقت نیستم.

### گذری بر چه‌گونه‌گی کودتا «پلینوم» ۱۸ :

آنانی که حالا، کتب قطوری برای تیرئهی خود می‌نگارند، ۹۹ اعشاریه ۹۹ در صد دروغ می‌گویند و جنایات شان به حزب و صفوف حزب و سرنوشت آن‌ها مشهود است و آنانی که چیزی نه نوشته و خاموش اند خجلت وجدان دارند. معذرت می‌خواهم از محترم عرفان عرفان رفیق گران سنگ ما که کسی با استفاده‌ی نادرست از نام ایشان، به من اهانتی کرده بود و ایشان پس از آگاهی یافتن توسط رفیق سلیمان کبیر نوری، به من تلفن کرده و از عدم آگاهی‌شان توضیح دادند.

### در حزن انگیزه ابدی خیانت به رفیق کارمل باید گریست.

از کشت‌منداها تا دروگرها و مزدک‌ها و کاویانی‌ها و رفیع‌ها یعقوبی‌ها همه ره به خیانت بردند. فقط دوستم و یا ران‌شان، به ایشان ثابت قدم ماند و بس.

من یکی از صد‌ها هزار عضو حزب بودم که در گمنامی‌ها بخشی ولو کوچک اما مهمی از بی‌مبالاتی رهبری حزب در جناح پرچم و رده‌های دوم قدرت عمدتن تاجیک تبار علیه رفیق کارمل را به خاطر دارم و قسمت دیگری هم مرتبط است به سهم‌گیری رفقای هزاره تبار و ازبیک تبار و سایر رفقا از اقوام دیگر به شمول بخش ۹۹ درصدی رفقای پرچمی اما پشتون تبار. در دسیسه علیه رفیق کارمل دو گروه پلید سیاه‌نمایی کردند، اول همه حزبی‌های پشتون تبار حزب مثل ظهور رزم جو، سلیمان لایق، حضرت همگر، مانوکی منگل و همه اعضای پشتون تبار دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب. از این گروه شکوه‌ی هم نیست چون روشن‌ترین آن‌ها متعصب‌ترین و قبیله‌گرا ترین بودند و هستند کما این که نقیصه‌ی عمومی چادر نشینی و دوری از فرهنگ شهری و شهر نشینی و نه بود سواد کامل سیاسی و مدنی داشتند و در تحلیل اوضاع هم با جهل جامعه‌نه‌شناسی زنده‌گی می‌کردند و تعریف علمی از سیاست و مبارزه را نه می‌دانستند. مثل شاد روان نورمحمد تره‌کی که حتا ظرفیت حفظ شخصیتی خود را نه داشت و یا حفیظ الله امین که فقط زبان‌گشتار را می‌دانست و یا سید محمد گلاب زوی که همه چیز را در بد کرداری می‌دید و یا هم شهناز تنی که گامی تا سرحد خیانت ملی را برداشت. در این میان میر صاحب کاروال، راز محمد پکتین، شاد روان محمد اسلم و وطن جار آدم‌های آرام اما نه دانش‌مند سیاسی بودند و فقط برای داشتن جای پا به خود سعی داشته و به هیچ وجهی منافع قبیله‌ی خود را فراموش نه می‌کردند و خط سرخ زنده‌گی سیاسی و نظامی و اجتماعی شان بود و به مدنیت‌های شهری و مدرنیته باوری نه داشتند با آن که مبارزات شان هم شامل تحقق آن اهداف هم بود.

بی‌مقام‌های هر کاره بی‌مثل اسدالله پیام و کبیر کاروانی و یا مقام‌های جانی بی‌مثل اسدالله سروری، واحد طاقت (... طاقت در دیدار سال ۱۳۶۱ رفیق کارمل از ریاست عمومی امنیت ملی و در تالار ریاست اداری چنان با شور شعفی رفیق کارمل عزیز گفتند که فکر نه کنم پدر محترم شان آن چنان عاشقانه خطاب کرده باشند...) زرمتمی‌ها، بی‌خداها و اکاها و هزاران تن دیگر در بدنه‌های حزب و دولت و قدرت جا داشتند و در منافی‌گی که به عموم شان بر می‌خورد مشت پو لادینی بودند بر دهن اقوام دیگر. خط منافع تباری سراسر افغانستان اولویت همه‌ی شان بود و تا کنون است. (... البته پاک دامنی از فساد و مناعت وجدانی اکثریت شان را نه می‌توان فراموش کرد...).

**مگر دکتر نجیب الله هرگز ببرک کارمل نه شد.**

صفیه خواهر یکی از دوستان نزدیک من، مهمان دار هواپیما های آریانا بود به من روایت کردند که پرواز دهلې می رفتیم و هوا پیما از زمین پرید و در حال ارتفاع گیری بود و چند دور هم زده بود، برج مراقبت به یک باره گی پیام برگشت و نشست دوباره داد، گروه پرواز به شمول خلبان های هواپیما دچار شوکه شدیم که کدام سبوتاژ امنیتی داخل هوا پیما نه باشد هدف شان مواد انفجاری بود. در ادامه گفتند ناگزیر سرنشینان و مسافران را اطلاع دادیم تا برای نشستی که نه می دانستیم به کدام دلیل است آماده باشند و کمربند های شان را ببندند. هیاھوی وحشت و گمان زیاد شد و مردم را به خویشتن داری دعوت کردیم و هوا پیما نشست دوباره کرد. پس از نشست و باز کردن دروازه با تعجب دیدیم که هوا پیما را غیر قانونی و با استفاده از قدرت دولتی نشست داده اند تا مهربانو فتانه همسر دکتر نجیب الله و دختران شان را سوار کنند. صفیه در ادامه گفتند (... عثمان بیدر مه به فتانه گفتم که توستی همه گی ما ره زاره ترق کدی... چند نفری چند دانه بکسه مثل شلغم و موتراي لینی ده درون طیاره انداختن و پس پرواز کدیم و از مسافر های خود معذرت خاستیم اما مردم بسیار ناراحت بودند که چرا ای رقم استفاده از مقام می کنن...؟).

با این روایت، مگر ما و شما می دانیم که مادر محبوبه کارمل چی گونه زنده گی و چی رقم مبارزه کردند... و اما، حزبی های ترسو و معامله گری از جناح پرچم و اکثرن تاجیک، جمعی هم هزاره و اوزبیک و پشهیی اقوام محترم دیگر، همه رسالت شان را حتا در برابر اقوام خود فراموش کردند، با آن که عمدتن دارای مطالعات بلند سیاسی و کهنی کشوری و جهانی و اندوخته هایی از تجارب احزاب برادر داشتند، اما یک سره به قول خود شادروان دکتر نجیب الله در سمت بادی ایستادند که رفیق کارمل را با فشار ویران گر به سرزمین ناشناخته های هستی و دنیای سیاست و استخبارات و دور از رعایت همه انواع آدمیت پرتاب می کرد. آن ها فکر می کردند به آن طریق جای بهتر و مقام عالی تری کسب می کردند. در حالی که چنان نه بود و پلنوم هجده قبر همه ی آن ها را آماده کرد، آنان فکر کردند که با پرتاب رهبر شان او می تواند در همه قبرهای خالی به جای آنان بخوابد.

**رفیق سلطان علی کشتمند، یا تاریخ نه خوانده بود یا در زوال عقل بود :**

رنجی بیش تر از همه اقوام را برادران هزاره ها بردند. دوران استبداد عبدالرحمان خانی را فراموش کردند که خواهران

هزاره ی ما هم آغوش های اجباری متجاوزان و وسیله ی اطفای شهوت بی دادگران قبیله بودند و یا هم منبع ی پرسیان خرید و فروش و پول در آوری ها و حتا تحفه دادن دختران هزاره که پدران شان صلاحیت آن ها را نه داشتند.

رفیق کشتمند ها تاریخ نه خوانده بودند که می دانستند عبدالرحمان برای چیره شدن به قوم هزاره دو تا پسر شیر علی خان رئیس هزاره های جاغوری را یک جا به قتل رساند. شیر علی مذکور از جانب امیر شیر علی خان لقب سرداری هم دریافت کرده بود.

کشتمندی ها وقتی با دکتر نجیب الله علیه کارمل صاحب قرار گرفتند، فراموش کرده بودند که اسلاف دکتر نجیب الله هزاره های شیخ علی کابل و مزار را به جرم دروغ تعرض به کاروان ها یک سره مجازات کرده و تا ترکستان دواندیشان.

کشتمندی ها در زمانی با دکتر نجیب الله یک جا شدند تا کارمل عزیز را خنجر بزنند که نه توانستند حد اقل شش ورق و سه صفحه " ۴۴۲ تا ۴۴۶ " از کتاب افغانستان در پنج قرن تاریخ مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ استاد گران مایه ی ما و یا روایت رفتار سران سپاه عبدالرحمان در هزاره جات را از لابه لای سراج التواریخ بخوانند.

کشتمندی ها در زمانی با دکتر نجیب الله علیه رهبر خود ایستادند که با تجاهل عارفانه (... نام مدرن بی غیرتی...) داشتند و یا واقعن کور بودند. نماینده ی انگلیس از ظلم عبدالرحمان به هزاره ها دل سوز می شود و در یک پژوهش می یابد که از جولای ۱۸۹۲ تا جون ۱۸۹۴ در حدود ۹ هزار «شاید بیش تر ... نگارنده...» هزاره تنها در بازار های کابل به طور کنیز و غلام دست به دست فروخته می شدند. او به امیر نامه یی می نویسد تا دست از تعدی بر هزاره ها باز دارد. اما عبدالرحمان جلاد می گوید (... چون هزاره ها از اتباع او می باشند، به طوری که خواسته باشد با قتل، حبس و تبعید آن ها را مجازات می کند...). اگر کشتمندی ها همه عمر را در بی سوادی تاریخ نه دانی و تاریخ نه خوانی گذشتانده بودند، کارنامه ها و دادن هویت دوباره به هزاره ها را یاد داشتند که توسط رفیق کارمل برای شان باز گردانده شده بود. از مقرری خودشان در مقام معاونیت و بعد صدر اعظم و در دفتر سیاسی حزب تا تدویر جرگه ی هزاره ها، ایجاد مفرزه های رزمی و نظامی هزاره ها و مقرری های تا سطح وزیر و معین و دیپلمات ووو... .

پس، دلیل قانع کننده‌یی که مقاومت نه کردن شان در کودتای هجده، برای کنار زدن رفیق کارمل را توجیه کند چی بود و است؟ عدم حمایت شوروی یا رو گرداندن از ایشان بحث خارجی و غیر الزامی به حزب بود که در نهایت منجر به قطع حمایت روس ها از نظام می شد. چنانی که حمایت از دکتر نجیب الله را قطع کردند اما قوای مسلح و حزب در کنار شان ایستادند و مردانه از وطن تا دفع تجاوز پاکستان دفاع کردند. اگر اشتباهات خود دکتر نجیب نه می‌بود، سقوط نظام هم ممکن نه بود.

**بخش یازدهم از کتاب دوم، تاجیکان ترسو و معامله‌گر!**

از دستگیر پنجشیری تا فرید مزدک ها و تا رفیع ها کاویانی‌ها و یاسین صادقی ها تاریخ را مکمل می دانستند که بهترین جوانان شان به نام غلام بچه ها به عنوان گروکان در نزد سلاطین مستبد یک قوم خاص قرار می گرفتند و هم چو برده ها مصروف خدمت به استبداد قومی بودند. هر کدام اینان و آنان می دانستند که برای سرکوب قوم و تبار خود شان استخدام شده اند. آنان می دانستند که اسلاف دکتر نجیب الله حتما با دادن امتیازات سرداری به قوم و قبیله ی خود همه مردم را نوکر خود ساخته بودند. هیچ کسی از ولایات جنوبی و زادگاه دکتر نجیب الله سرباز نه بود، همه فرمانده.

**مادران شمال و نقاط مرکزی و بخش های غربی همیشه غلام و کنیز و سرباز و چوب سوخت می زاییدند و مادران جنوبی و قبایل پشتون تبار از روز اول جنرال و دگروال و وزیر و وکیل می زاییدند.**

آن گروه از پارسی زبانان و تاجیک تبار ها که هرگز به جایی هم نه رسیدند تاریخ را به یاد نیاوردند که حکومت کاملاً مردمی و عیار امیر حبیب الله خادم دین رسول الله و اولین شاه راست گو و صادق و کاکه ی تاجیک تبار ها چی گونه دست خوش دسیسه ی اسلاف دکتر نجیب الله شده و خودش با یاران اش شهید طلسم مجددی ها و نادر کثیف شدند. یا مجید آغا را چه گونه شهید کردند. هم هزاره ها و هم تاجیک های ترسوی صاحب مقام وقتی برای سرنگونی رفیق کارمل در پهلوی دکتر نجیب الله ایستادند. حد اقل مردانه گی عبدالخالق هزاره را هم به یاد نه آوردند و برابر آن نو جوان اسطوره یی هم غیرت نه داشتند؟ من تازه دعوا را از جنرال محفوظ برنده و اعاده ی حیثیت و حقوق شده بودم، ضرورت بود تا به منظور اجرای ترفیعات عقب افتاده ام و ختم دوران عسکری اجباری آموزش های بیش تر مسلکی می داشتم. چون از حرفه ی استحکام خسته شده بودم و تا زمان طی مراحل کسب عضویت اصلی حزب شامل کار های سیاسی هم شده نه می توانستم، مرا به آکادمی تخنیک اردو در پل چرخه معرفی کردند. هم صنفان زیادی داشتیم که یاد همه ی شان گرامی باد.

هنوز کارمل صاحب در قدرت حضور داشتند و من هم که زور و دست ام به دامن شان نه می رسید از ایشان شکوه داشتم که چی گونه رهبر بی خبر اند. گماشته گان شان بالای صفوف ظلم و تعدی می کنند و خود شان از کارروایی آن ها بی خبر اند. مانند جنرال محفوظ که در صحبتی پس از برنده شدن من به من اخطار داده و عکس بزرگ اویزان رفیق کارمل در دفتر جدید خود «کادر و پرسونل امنیت ملی» را با دست نشان داده گفت ( ... ای ادمه می شناسی ... جواب دادم، بلی ... گفت تو به آب روی مه بازی کدی ای آدم مره اینجه مقرر کده تا که ای اس مه هستم و تا که مه ده اینجه هستم تو اینجه نیستی ... بفرما برو ... من پرسیدم مه که ما آب رو نه داشتیم کل ما ره بی سرنوشت کدی و کشتی حالی که اینجه تبدیل شدی بازام هو کار هایته کده میری... ) خلاصه من را کشید. سکرتر او یک رفیق خوب من بودند که حالا در یکی از تلویزیون مشهور کشور خدمت می کنند. این ماجرا، داستان دراز دارد و در بخش های جداگانه خواهید خواند. من، یکی از ده ها هزار عضو حزب بودم که در گم نامی ها بخشی ولو کوچک اما مهمی از بی مبالاتی رهبری حزب در جناح پرچم و رده های دوم قدرت عمدتن تاجیک تبار علیه رفیق کارمل را به خاطر دارم و قسمت دیگری هم مرتبط است به سهمگیری رفقای هزاره تبار و اوزبیک تبار و سایر رفقا از اقوام دیگر به شمول بخش ۹۹ درصدی رفقای پرچمی اما پشتون تبار. در دسیسه علیه رفیق کارمل دو گروه پلید سیاه نمایی کردند، نخست، همه حزبی های پشتون تبار حزب مثل ظهور رزم جو، سلیمان لایق، بشیر لایق، جمیله پلوشه، «می گویند که پدر ظالم و خون خوار پشتون» داشت، حضرت همگر، مانوکی منگل و دگر همه اعضای پشتون تبار دفتر سیاسی و کمیته مرکزی حزب. از این گروه شکوهی هم نیست چون روشن ترین آنان، متعصب ترین و قبیله گرا ترین بودند و هستند کما این که نقیصه ی عمومی چادر نشینی و دوری از فرهنگ شهری و شهرنشینی و نه بود سواد کامل سیاسی و مدنی داشتند و در تحلیل اوضاع هم با جهل جامعه نه شناسی زنده گی می کردند و تعریف علمی از سیاست و مبارزه را نه می دانستند. مثل شاد روان نورمحمد تره کی که حتما ظرفیت حفظ شخصیتی خود را نه داشت و یا حفیظ الله امین که فقط زبان کشتار را می دانست و یا سیدمحمد گلابزوی که همه چیز را در بدکرداری می دید و یا هم شهنواز تنی که گامی تا انجام دادن خیانت ملی را برداشت. در این میان میر صاحب کاروال، راز محمد پکتین، شاد روان محمد اسلم وطن جار آدم های آرام اما نه دانش مند سیاسی بودند و فقط برای داشتن جای پا به خود سعی داشته و به هیچ وجهی منافع قبیله وی خود را فراموش نه می کردند و خط سرخ زنده گی سیاسی و نظامی و اجتماعی شان بود و به مدنیت های شهری و مدرنیته باوری نه داشتند با آن که مبارزات شان هم شامل تحقق آن اهداف هم بود. رازمحمد پکتین بعدها یکی از غول های توطئه و دسیسه تبدیل شد. بی مقام های نخست، هرکارمی مثل اسدالله پیام و کبیر کاروانی و یا مقام های نخست و جانی بی مثل اسدالله سروری، واحد طاقت ( ... طاقت در دیدار سال ۱۳۶۱ رفیق کارمل از

ریاست عمومی امنیت ملی و در تالار ریاست اداری چنان با شور شعفی رفیق کارمل عزیز گفتند که فکر نه کنم پدر محترم شان را آن چنان عاشقانه خطاب کرده باشند... زرمتهای بی‌خداها و اکاها و هزاران تن دیگر در بدنه های حزب و دولت و قدرت و جا داشتند و در منافی که به عموم شان بر می‌خورد مشت پولادینی بودند بر دهن اقوام دیگر به ویژه پارسی زبانان و تاجیکان. خط منافع تباری سراسر افغانستان اولویت همه‌ی شان بود و تا کنون است. (... البته پاک دامنی از فساد و مناعت وجدانی اکثریت شان را نه می‌توان فراموش کرد...). من، تا این لحظه که کتاب را می‌نویسم، تنها درباره‌ی منفی‌گرایی یا قوم‌نگری و پشتو بازی، استاد گرامی برهان‌الدین غیاثی از هیچ کسی چیزی نه شنیده‌ام و ایشان مدام آدم قابل احترام و نکو نامی در حزب و گاهی از منتقدان دکتر نجیب بودند. حتا یک بخش گفته‌ها را خود شان هم به من بازگو کرده اند.



## بخش دوازده و سیزده و چهارده و پانزده از کتاب دوم،

دکتر نجیب و پشتون ها و غیر پشتون های خاین حزب، سه عامل برپادی حزب و دولت ما بودند. بحث من نشانه های داخلی دارد نه برون مرزی:

روایتی که پس از نشر این نوشته سال های قبل یافتم و شنیدم، رفیق آسمایی هم به دلیل امتناع از محکمه‌ی ساخته‌گی برای شادروان بریالی راهی زندان شده و در کنار ایشان قرار گرفته بودند. من بر خلاف معامله گرانی به نام بزرگان حزب، پلنوم هجده را یک کودتای درون حزبی و اقتدار گرایی می دانم شکی نیست که در پی انجام اقدامات ملموس و بارور و رهبری مدبرانه، میزان محبوبیت شادروان کارمل صاحب در حال رشد بی سابقه بود. این میزان در سطحی رسید که سبب بروز حسادت های درون حزبی و دولتی گردید. اصل مخالفت ها علیه رفیق کارمل پس از چند اشتباه کوچک شکل گرفتند. این که اعضای صادق کمیته‌ی محترم مرکزی حزب در آن زمان متوجه آن ها بود یا خیر؟ من نه می دانم.

اما هم بر اساس تجارب و هم بر مبنای تحلیل های مقرون به حقیقت چند عامل زیر سبب آن کودتا شد: اول\_ ایجاد ساختار های مدنی و نظامی و اداری و تشکیلاتی خلاف عرف و انتظار درون قبیله وی حاکم در جامعه که اقتدار یک تبار خاص را زیر سوال می برد و نماینده گان آن ها در حزب حضور تعیین کننده داشتند. دوم\_ استقبال بی پیشینه و غیر قابل پیش بینی از حضور رفیق کارمل در امنیت ملی که سبب بروز حساسیت های مخفی تباری شد نه سیاسی. پیش گام این حساسیت ها آقای شادروان سلیمان لایق و رفیق نوراحمد نور بودند. سال پار وقتی یک روایت من از نقش ویران گری رفیق لایق در حزب را یکی از اعضای محترم کمیته مرکزی و مقام محترم برجسته‌ی آن زمان خوانده بودند، در تلفن مستقیم به من فرمودند: (... رفیق عثمان می دانم که تو معلومات های زیادی داری اما نقش بشیر لایق برادر رفیق لایق در ابزار توطئه قرار گرفتن دکتر صاحب نجیب بسیار تعیین کننده بود... تو آن قدر معلوماتی نه داری که قضاوت کنی...). خدمت شان عرض کردم، بنده راوی آن چیزی استم که احساس کرده و آگاهی دارم و خوب است، شما هم با نام بردن رفیق بشیر لایق که من نه می شناسم شان، معلومات من را کامل کردید.

سوم\_ مبارزه ی پنهانی گروه خاص زیر نظر و رهبری رفیق سلیمان لایق برای باز پس گیری قدرت از دست رفته‌ی تباری شان در داخل حزب و نظام. هر چند، چند روز پس از دیدار رفیق کارمل، رفیق نجیب هم در همان تالار ریاست اداری امنیت صحبت مهمی داشتند و با عصبیت صریح گفتند (...): بعضی رفقایم این و مه ره چنان تعریف و توصیف تمجید می کنن که خودم می شرمم و مره سزاوار کدام و کدام مقام می دانن... چی هدف دارین...؟ (نکته‌ی جالب توجه در آن صحبت خودمانی جدی و صریح آن بود که شادروان دکتر نجیب گفتند: (... یکی از او رفقا همی لحظه پیش روی مه شیشته...)) با این گفتار فضای تالار دگرگون شده و بر حسب تصادف صدای نیمه مهیبی بر آهن پوش بام. تالار را لرزاند که وسواس آورد و سبب تکان خورد حاضران گردید و رفیق نجیب تکانی نه خورده با طعنه‌ی معنا داری همه را به خویشتن داری دعوت کردند (...). برداشت های پسا جلسه آن بود که حرف های رفیق نجیب در مورد آن شخص یک پروفکتیک و یک مانور امنیتی بود به هر دلیلی که خود شان می دانستند. اما روی کرد های بعدی نشان دادند که آن سخنان چندان عادی هم نه بودند. من در حیرت ام که چرا تا امروز کسی از هر دو جلسه یاد نه کرد؟ انکار کرده که نه می توانند.

پنجم\_ راه اندازی کانکور شناخت حزب که نه می دانم سراسری بود یا طرح منحصر به فرد شادروان رفیق حشمت کیانی رئیس سیاسی با غرور ریاست عمومی امنیت آن زمان.

کانکور شامل یک صدوپنجاه پرسش و سه بخش بود. هر بخش پنجاه پرسش داشت و برنده ها مرحله به مرحله پیش می رفتند تا به نهایت آزمون سراسری امنیت ملی برسند. خوش بختانه که منی حقیر توانستم تا مرحله‌ی نهایی برسم. اما یک باره اعلام نتایج تا امروز صورت نه گرفت و حتا جست و جو های غیر محسوس از پیدا کردن و جمع آوری سوالات در سطح خدمات و اطلاعات دولتی راه افتاد. و من دلیل بر کناری آن زمان رفیق کیانی را همان کانکور می دانم.

ماجرا تنها برگزاری همان آزمون نه بل فراتر از آن بود. امنیت ملی کانون شک و حدس و پروپاکن است. هم زمان با پخش اولین بخش پرسش ها شایعه‌ی همه گیر پخش شد که گویا آن آزمون برای کیش شخصیت پرستی و شخصیت سازی کارمل صاحب است.

رفقای آن زمان در امنیت ملی کامیاب یا رد شده اما به صورت قطع شامل آن آزمون ها بوده اند. تبلیغات کیش شخصیتی علیه کارمل صاحب چنان شدید شد که هر عضو بی اراده‌ی حزب را تحت تأثیر قرار می داد.

ششم\_ رشد منطقی اقتدارگرایی ملی با ایجاد مفرزه های نظامی در سراسر کشور از نیرو ها و اقوامی که تا آن زمان کوچک ترین حقوق شان را هم نه داشتند.

پنجم\_ نمایش قدرت محترم عبدالرشید دوستم مارشال صاحب فعلی در داخل ارگ و به حضور رفیق کارمل عزیز و بعد ها به حضور رفیق نجیب ( انصافاً که در اوایل از دوستم زیاد حمایت کردند اما بعدها تسلیم قوم‌گرایی شده از دوستم و همه روگرداند. همزمان با رشد و ارتقای سرنوشت ساز دوستم که تا امروز ادامه دارد. ) ... من چند سال قبل مقاله گونه‌ی در چند بخش زیر نام دوستم هراسی در سایت محترم چنگیز خان به واکاوی مفصل در این مورد نگاشته‌ام... چون در همکاران گرامی مطبوعاتی و نشراتی آن زمان هیچ کسی به اندازه‌ی من با ایشان شناخت و رابطه‌ی تنگاتنگ نه داشت بعد ها می‌خوانید...)

حالا هم با مساعد شدن زمینه مارشال دوستم را مثل مارشال فهیم تدریجی می‌کشند، پس مارشال دوستم باید بسیار محتاط باشد.

پنجم\_ افشا نه شدن حقایق پشت پرده‌ی کودتای هجده‌ی حزب تا امروز و حل نه شدن پرسش های چرایی موفق‌گیری های مثبت و منفی اعضای محترم رهبری در آن زمان.

برخی ها مانند رفیق مزدک از آن سود بردند که معاون حزب یا شادروان یعقوبی صاحب که وزیر امنیت شدند و تعداد اندک دیگر. اما هیچ کدام نفر اول تصمیم گیرنده نه شدند. از رفیق کشت‌مند تا یک عضو محترم عادی کمیته مرکزی که برای بر کناری محبوب ترین رهبر شان در سمت طوفان قرار گرفتند، هیچ اجباری دلیل آن ظلمت باری شده نه می تواند.

شما در قسمت های بعدی می خوانید که یک تعداد از این رفقای محترم چی‌گونه دوران خفت را گذشتانند که بعد ها من شاهد عینی بوده‌ام. رفیق فرید، رفیق کاویانی، رفیق وکیل که ایشان من را نه می شناسند و من دیدم که رفیق وکیل چی‌گونه افتاده و با عذر به شاد رونددکتر عبدالرحمان سخن می‌گفتند، رفیق علومی و بسیار دیگر اعم از نظامی و ملکی. البته کسانی که من به چشم سر شاهد و به گوش دل و جان شنوای آن همه رقت باری ها بودم. ششم\_ موجودیت طرح قبلی برای انجام چنان یک کودتا. من باید یک دوره ی آموزش نظامی در بخش حمل و نقل نظامی را می گذشتاندم. به آکادمی تخنیک اردو در پل چرخ می‌رفتم. هم صنف های زیادی از سایر بخش های اردو داشتم. با محترم رفیق امین الله ( جنرال صاحب فعلی ) و محترم دگرمن سیدرحمان خان نعیمی و چند تایی دیگر از دوستان و رفقای محترم نزدیک تر بودم. رئیس جمهور هم که باشی وقتی در چوکی متعلمی نشستی شوخی شاگردی مکتب و فاکولته را می گیری. سه روز قبل از کودتای هجده من و محترم امین الله ( روایت بود که ایشان خواهر یا برادر زاده و یا از نزدیکان جنرال صاحب صدیق ذهین معاون محترم تکنیکی وزارت دفاع بودند... ) زمانی که

می خواستیم طرف شهر بیابیم، از طریق نردبان یک موتر سرویسی که از جلال آباد آمده بود به بام سرویس بلند شدیم ... دیدیم در بام بوجی های ماهی فراوان اند. چند تا از آن ها را هم گرفتیم اما غلط کردیم بی اجازه گرفتیم. در مسیر راه بودیم که امین الله خان گفتند بیا داخل موتر برویم. با دست در بام موتر کوبیدیم و راننده ی محترم ایستاد کردند و ما ماهی دزدها داخل رفتیم. یکی از هم دوره های ما که نام شان را نه می دانم همراه امین الله خان بسیار صمیمی و خودمانی صحبت کردند. لهجه‌ی کلام شان نشان می داد که اهل کابل هستند. در جریان بحث ها محترم امین الله خان خطاب به آن دوست محترم شان با لحن شوخی گفتند: ( ... نه گفته بودمت که قدرته از پیش تان می گیریم اینه کم مانده که ما عوض شما قدرته بگیریم باز شما می فامین و رهبر تان ... و خندیده ادامه دادند که شوخی کدم ولی راستی رفیق نجیب عوض رفیق کارمل تعیین شده. کل گپ خلاص اس صوب «صبح» دگه صوب «صبح اعلان می‌شه. آن دوست شان گفتند ... رفاقتی که ما و تو داریم به سیاست مربوط نیس و خنده‌کنان با شوخی ادامه دادند که شما او غانا ما ره آرام نه می مانین... ). آن جا بحث کاملاً راستی، شخصی و خودمانی و بی ریا بود، اما برای من نه. من فکر کردم کار هایی در جریان است. به شهر رسیدیم و هر کس هر طرفی رفتیم و فرموده‌ی امین الله خان درست بود. من در داخل فرقه‌ی هم احساس کردم که تحولی در پیش است. سه روز پس از آن گفتار رفیق امین الله خان بود که کودتای هجده‌ی حزب راه اندازی و نتیجه را اعلام کردند. بعد ها جنرال صاحب امین الله را در یک جلسه‌ی رسمی دیدم. کسی در گوش من گفت: ( ... جنرال صایب موتر ماهی آمده اگه به ڈزی کدن ماهی میری وختش اس هههه... ). در وزارت دفاع بودم سرم را بلند کردم که رفیق امین الله آن هم با رتبه‌ی جنرال. چون بسیار سال ها نه دیده بودیم بسیار خوش حال شده و یک دیگر را در آغوش گرفتیم. هر جا باشند آرامی و سر حالی بودن خود شان و فامیل محترم شان را آرزو دارم.

هفتم\_ اگر رهبری جناح پرچم خبر نه داشتند و یا در عمل انجام شده قرار گرفتند، اما معلوم شد که نشانی از مقاومتی به جا نه گذاشتند و حتا از فردای کودتا تا امروز کسی سخن بر زبان نه آورد. گویی اذهان منجمد و زبان

ها مهر و موم اند تا اصل ماجرا را تعریف نه کنند. اگر چیزی هم گفتند مثل آقای کشتمند یک شرمندگی تاریخی از خود به جا ماندند، از رفیق یاسین صادقی بپرسید که در دفع کودتای ۱۸ برای دفاع از رهبریت چی کردی؟ که شنیده بودم شما را پسر خوانده‌ی رفیق کارمل عزیز ما می‌گفتند و شما رئیس عمومی امور سیاسی اردو بودید.

هشتم\_ قدر مسلم و روشن بدون تبعیض که اکثریت پرچمی های محافظه کار و ترسو صحبت در آن مورد را توجیه تخریش گویا وحدت سیاسی خلق و پرچم و بهانه‌ی وحدت ملی کشوری می‌کردند و می‌کنند. آن گونه نیست، تمام جناح خلقی حزب و تمام برادران و رفقای پشتون تبار حزب و دولت به صورت عمومی از وقوع یک چنان روی داد آگاهی داشتند. چنانی که حالا همه خلقی ها طالب اند.

نهم\_ جمعی از پرچمی های معامله‌گر هم در سرنگونی کاروانی که قصد جان ساریان آن را داشتند هم آوا شدند. دهم- بهترین فرزندان حزب از رفیق بریالی تا زنده یاد عزیز مجیدزاده پیش چشمان عالی‌جنابان هم‌کابِ شادروان دکتر نجیب به زندان فرستاده شدند و ایشان خمی به ابرو نیاوردند.

دهم\_ خواهی نه خواهی و بگویی یا نه گویی محافظه کار باشی یا تندبادی از تعصب و یا نسیم روح پرور پگاهی. هر کسی هستی بدان که حاکمیت تباری و ادامه‌ی سلسله‌ی آن یک اصل غیر قابل تغییر در افغانستان است که مرز سیاست و هدف مشترک سیاسی و مکتب سیاسی را عبور می‌کند از روی شانه های میلیون‌ها هم‌چو من و تو می‌گذرد تا به اقتدار تبار قبیلہ بیفزاید. حالا این موارد چی سندی کار دارد که از من می‌خواهید؟ همه چیز اظهر من الشمس است. رهبر را کنار زدند و به کنج انزوا فرستادند و در اسف باری زنده گی کردند و جان به جان آفرین سپردند. ندامت نه‌دانم کاری های همه آنانی که دست رد به رهبر خود زدند حالا چی دردی را دوا خواهد کرد؟ ما چنان در حلقوم ازده های انسان خور فرو رفته ایم که هرگز توان برگشت نه داریم و نوحه خوانی های ما نوش دارویی پس از مرگ سهراب است.

رفقای معامله‌گر گویا رهبری و اعضای گرانسنگ حزب عزیز دی‌روز من: در بخش های بعدی نظارت ISI پاکستان بر من و شما را می‌خوانید که بدانید در امان نیستید و من در یک تصادف همه این ها را دانستم.

من مجبور شدم یک هزار جلد رساله‌ی زنده‌گی نامه‌ی آقای دوستم مارشال فعلی را به خاطر نشر گوشه‌یی از عکس نیم رخ رفیق سیداکرام پیگیر آتش بزیم. چون ضیای ترجمان دوستم و اجنت ISI پاکستان آن را مردود شمرده و در جوزجان به جنرال صاحب دوستم توضیح غلط داده بود که من نه بودم. و رفیق دوستم با محبت از من خواستند تا آن ها را از بین ببرم و برادرم در هتل مزار همه را آتش زد. یک جلد آن نزد رفیق فقیر پهلوان بود که نه می‌دانم نزد شان است یا نه. مناسبات حسنه و بسیار نزدیک من سبب شد که رفیق دوستم برای من چیزی نه گویند. حالا اگر من و رفیق پیگیر مقابل هم شویم یک دیگر را نه می‌شناسیم. آشنایی غیابی من با پیگیر صاحب مولودی از نام آشنایی سراسری شان در حزب است. اما از ذره بین سازمان های جاسوسی در امان نیستیم...

### آقای دوستم و یاران شان:

من بیش ترین تعداد را می‌شناسم که برای راه یافتن به بارگاه دوستم پیشا سقوط قدرت سیاسی حزب و دولت و پسا سقوط آن چقدر وامانده و منتظر بودند.

باری محترم مارشال دوستم در محله ی سکونت گاه وزیر محمد اکبر خان برای من گفتند: ( ... عثمان می‌فامی ای کلانا چقه دل شان میشه که مره ببین...؟ )، گپ هایی هم به من لطف کردند که بین من و خود شان است. گفتم شاید، ولی مه خو از جمع کلانا نیستم، هر دو خندیدیم، چون همه موافق او نه بودند.

من در این جا نام هایی را به شما یاد خواهم کرد که سایه بی مارشال را به تانک می‌بستند، اما پس از خدا وقتی پشت ها به زمین ها شدند، همان دوستم شمال را پناه گاه پرنده های مهاجر و بال شکسته ساخته همه را بدون هیچ گونه تعلقات پذیرفته و همان آدم ها را در منصب هایی معین مقرر کرد و احترامی به آن ها و خانه واده های محترم شان قابل شد، مثلن محترم جنرال امام الدین خان، من روایت هایی را نکته به نکته می‌نویسم یا که عملن حضور داشته ام و یا شخص محترم مارشال دوستم برایم باز گفته اند و روایت را از زبان خود شان و مستقیم شنیده ام.

اوج قدرت مارشال دوستم و دوستم هراسی در اواخر سال ۱۳۶۶ و سال های ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ مرحله‌ی دوستم هراسی علنی از اوایل بهار ۱۳۷۰ حاصل بذر مخفی زمستانی برخی ها بود.

**مرحله‌ی دوم و ویران‌گر دوستم هراسی :**

این مرحله پس از سفر پر دبدبه‌ی محترم رفیق مانوکی منگل رئیس عمومی مقتدر امور سیاسی اردو پسا کودتا به شبرغان و فاریاب شکل جدی گرفت. من هم در رکاب و مجری نزدیک اوامر شان بودم. همکاران عزیز ما احتمالاً محترم عبدالکریم عبدالله زاده و نما بردار محترم نشرات نظامی با ما هم سفری داشتند. نمایش سهم‌گین قدرت نظامی و مردمی با پیوستن سیل آسای مخالفان به مصالحه‌ی ملی نهایی شد و همه در ولسوالی پشتون کوت ولایت فاریاب فقط به اساس کار و اعتبار آقای دوستم اتفاق افتاد که بعد‌ها می‌خوانید.

**اما قبل از همه اسحاق توخی:**

من در سال ۲۰۱۸ مقاله‌ی بی‌گزارش نامه‌ی وزین افغانستان نوشتم که این‌جا باز رسانی آن بسیار ضرور است. آن روز هم مانند امروز ۲۳ دسامبر ۲۰۲۰ که می‌نویسم بسیار بیمار و این مقاله را در ترن نوشته بودم. اگر غلط‌های نوشتاری، املائی و تایپی داشته باشد ببخشید. محترم دوستم چند بار به من قصه کردند که منظم هفته‌وار یا هر پانزده روز با شادروان مصطفای قهرمان به دیدار شادروان دکتر نجیب می‌رفتند و یک باره این ملاقات‌ها از جانب رئیس جمهور و سر قوماندان اعلا‌ی قوای مسلح قطع شدند.

**آیا مارشال دوستم به اطفاییه دکتر نجیب شهرت نه یافته بود؟****قبل از آغاز!**

اسحاق توخی، رئیس جمهور سایه در کنار شهید دکتر نجیب الله، اما مکار و حيله‌گر و فتنه‌انداز. یک نکته‌ی اساسی را نسل‌های دی‌روز، امروز و فردای کشور و یک امر مسلم را ولو با تعصب، می‌دانند که همیشه و در درازای تاریخ، بخش اعظم افراد، از جنوب، دروازه‌براندازی نظام‌ها در کشور، به دست بی‌گانه بوده، و شمال، مدافع و سپر سنگین دفاع از ارزش‌ها و حاکمیت ملی و استقلال افغانستان. در هیچ‌جای تاریخ هیچ شخصی را نه می‌یابی که تا مجبور نه شده، از شمال جز به دفاع و از استقلال گام برداشته باشد. در حالی که صد‌ها مورد برعکس آن وجود دارد. و هم‌چنان شکست رژیم قدرت‌مندی مانند دکتر نجیب توسط نیروهای داخل، که دیگر همه خارجی‌ها از وی روی گردان شده بودند، یک حقیقت عبرت‌ناکی است به سردمداران ارگ، تا بدانند در پس پرده مرده‌شورهای باداران خارجی شان اند، که تاب مقاومت ده دقیقه‌ای قیام ملی داخلی را نه دارند. در جریان سفری، به رغم تصادف صحبت بدبخت‌ترین انسان افغانستان را که طی چهارده سال فرعون‌گونه از اقتدار شهید دکتر نجیب الله سود جست و زر اندوخت و حاکمیت راند؛ شنیدم. او اسحاق توخی است. دلیل‌ترین انسان افغانستان.

به رغم تصادف از آوان جوانی، به نوعی ناظر خاموش در اکثر موارد رخ داده‌های سیاسی در حداقل و گاهی حد اکثر بوده‌ام. هر چند کرسی با صلاحیت اجرایی نه داشتم و در رده‌های بسیار پایین به وظیفه گماشته شده بودم. سخنانی که او با چنین وقاحت و فصاحت بر زبان می‌راند، می‌پندارد که در کشور ما جز خودش کسی دیگری نه بوده است.

تمام بدبختی‌های حاکم بر دکتر نجیب الله در حد نود فیصد بر می‌گردد به عمل کرد این انسان پاسیف. زیرا تنها دیکتاتور و عامل تامین مراده و قابل باور دکتر، حتا بیشتر از برادرش همین توخی بود. ارکان رهبری حکومت به شمول وزرا به جز مانوکی منگل و گاهی هم سلیمان لایق در گرو تصمیمات نا بخردانه و ردل همین آدم بود که فاصله‌ها را با شخص رئیس جمهور در حد اکثر و حتا دشمنی گسترش داد.

شکی نیست که حوادث و رخ دادها پس از فروپاشی اتحاد شوروی و دگرگونی‌های عمیق سیاسی و نظامی در جهان بیشتر از همه بالای کشورهای جهان سوم به خصوص کشوری مثل افغانستان تأثیرات منفی برای براندازی نظام سیاسی داشت.

ولی توخی بدبخت هیچ توضیح نه داد که مقصر تمام اوضاع مسلط‌نا باب در کشور بیشتر کی بود و شگاف عمیق بین آقای دوستم و سایر نیروهای شامل در حاکمیت آن زمان و دو دسته‌گی عریان و عیان دولت چی گونه اوج گرفت؟ ارتباطات با حزب اسلامی حکمت یار توسط نماینده‌های دکتر شهید، تغیر و چرخش هزار فیصدی افکار وی از مواضع ملی، پافشاری و اصرار بر بقای بی‌ارزش‌ترین تصمیماتی که خودش را با برادرش تا پای دار کشاند؛ چرا با شهامت توضیح نه داد.

توخی بدبخت نه گفت که آیا مارشال دوستم به اطفاییه دکتر نجیب شهرت نه یافته بود؟

عملیات های بزرگ توری غاری غر و ستو کندو و تمام ولایت خوست، عقب زنی ارتش و نیرو های پاکستانی که حمایت مستقیم حکمت یار را با خود داشت، عملیات بزرگ تنگی واغ جان لوگر، خنثا سازی کودتای شهنواز تنی علیه رژیم را در کنار سایر نیروهای امنیتی همان زمان قوای مسلح همان زمان به شمول نیرو های دوستم که بخشی از تشکیلات اردوی ملی افغانستان بودند و حضور گسترده و محسوس خود ژنرال در این عملیات می توان فراموش کرد؟ مگر تنگی واغ جان نه بود که دوستم به ژنرال سه ستاره ارتقا کرد و طبق پلان باید شخص رئیس جمهور می آمد، اما بعد به محترم عظیمی تفویض صلاحیت کردند و محفل تحت ریاست ایشان بر گزار شد. من یکی از افراد مسئول در بخش وظیفه ام بودم. که قصه ای جالب و جذابی هم دارد. مگر در جنگ خوست حتما احتمال تغییر نام ولایت خوست به نام یکی از قهرمانان جنگ زمزمه نه می شد؟ مگر مارشال دوستم و شهید ژنرال مصطفی پیلوت قهرمان کشور پلان های منظم دیداری با رئیس جمهور نه داشتند که به یک باره و به دلایلی که توحی بد بخت بهتر می داند؛ قطع شد؟ مگر روش رئیس جمهور با سایر ژنرالان از سیاست و اداره و رهبری به قومیت تغیر نه کرد؟ مگر باری اختلافات مارشال دوستم از بهر بر خورد های غیر قابل باور رئیس جمهور و سر قوماندان اعلاای قوای مسلح در حدی نه رسید که هم زمان جست و جوی راه حل، نشست فوری و دو به دوی مارشال دوستم در مقر حزب وطن (ریاست عمومی اداره ی امور امروز) صورت گرفت؟ مگر قبل از همین نشست مارشال دوستم به اساس تدابیر پیش گیرانه از توطئه ای احتمالی، نیروهایش را با تعیین ساعت اولتیماتوم بر دفاع از خودش در صورت عدم برگشت الی ساعت معین، در اطراف آن ساحه جا به جا نه کرده بود؟ که به قول خودش مستقیم و رویا رو برایم گفت:

(... یک وقت که آشتی کدیم گفتم داکتر صاحب اجازه بتی که مه بچه ها ره بگویم خیریت است که حالی کدام اقدام نه کنند...) مگر ژنرال دوستم و سایر ژنرال های ارشد قوای مسلح مانند عظیمی صاحب، دلاور صاحب، ژنرال شهید رزمنده، ژنرال صاحب بابنه جان، سید اعظم سید و سایر نیرو های ملی در عملی کردن طرح مشی مصالحه ی ملی و دفاع از حاکمیت بیشتر از کسانی که از تبار و در رکاب دکتتر شهید بودند؛ فعال نه بودند؟ تمام دوران دفاع از نظام به دوش ژنرالان غیر از تبار خودش قرار داشت. مگر شما، اقرار گرفتار شده های کودتای شهنواز تنی، علیه دکتتر را از اعضای بیروی سیاسی مثل میرصاحب کاروال تا ژنرال نجیب قوماندان فرقه ۱۱ ننگرهار، ژنرال اکا قوماندان عمومی مدافعه و ژنرال وهاب قوماندان قبلی و فعلی که به جای رفتن به زندان در مقام رهبری قوای هوایی گماشته شد؛ و خود تنی را به یاد نه دارید؟ که همه اش در تمام جبهات همزمان توسط نیروهای غیر تباری دکتتر به نفع دکتتر دفع شدند؟

چرا از این موارد و عواملی که شما بهتر می دانید، یاد نه کردید؟ مگر آقای توحی شما آگاه نه بودید که حکم گرفتاری دوستم صادر شده بود؟ اگر همان شب کابل را ترک نه می کرد، به یقین که جایش زندان بود. در حالی که آقای دوستم ساعت ۱۱ همان روز نزدیک به شش جدی ۱۳۷۰ به دفتر من تشریف آوردند و پس از صحبت کوتاه، قرار ما بر این شد که من شب در وزیر اکبرخان مینه عقب لیسه امانی به منزل شان می روم و نان را با هم صرف می کنیم.

وقتی من آماده شدم، به منزل شان زنگ زدم؛ مرحوم عمر آغه نماینده خاص شان گفتند، به دلیل وضعیت اضطراری کابل را ترک کردند. با آن هم من با وجود احساس خطری که بود، کارم را همان شب تا نا وقت در دفتر انجام داده و به خانه رفتم. جریان فردای آمدن من به دفتر پی آیند هایی برای من داشت؛ ولی همان زمان توسط محترم مانوکی منگل حل شدند و مرحوم وطن جار برایم گفت که دیگر کاری بی هدایت من نه کنی. به هر حال این قصه ها را برای یاد آوری به نا سپاسی هم چو توحی ها کردم، که در تمام دوران صحبت خود یک بار هم از مرحوم یا شهید دکتتر نجیب یاد نه کرده و شهید ربانی را حد اقل مرحوم گفت. کاش در خط سیاسی ات پای دار می بودی. چون سواد کامل هم نه دارد، آقای عنایت فانی بر او بسیار درخشید.

**بر می گردیم در بحث به قول وی انتلاف شمال:**

اصلن این کلمه اطلاق به نام انتلاف شمال پی آمد تئوری توطئه‌ی سازمان‌های استخباراتی بین‌المللی و منطقه وی است که پاکستان در عمل کرد آن نقش بلندی داشته و دارد. یادکرد یک مجمع بزرگ ملی مقاومت سراسری که علیه تصمیم‌های استبدادی در حال شکل‌گیری توسط دکتر نجیب و حاصلی از دور باطل اندیشه‌های پوچ تبار طلبی همان زمان بود که دیگر سخن از آرمانی بودن مبارزات سیاسی و دولت‌داری در میان نبود؛ به نام انتلاف شمال، جز کج‌دهنی بد‌دهنی مثل توخی‌ها نیست.

چی آرزو داشتی آقای توخی، وقتی تصمیم حنا بمباردمان مزار شریف و شیرغان قیل از اتخاذ تصمیم جلسه جبل السراج و دیدار قهرمان ملی و دوستم و سایر نیروهای مطرح، روی میز کار دکتر نجیب بود که چی می‌شد؟ و بر خلاف ادعای پوچ خودت شکل‌گیری اختلاف در بیخ گوش دکتر توسط شخصیت‌ها و نیرو‌هایی که احساس می‌کردند دیگر خط‌ها روشن شده بود. فرید مزدک و نجم‌الدین کویانی و ده‌ها تن دیگر و در بعد‌ها ژنرالان ارشد قوای مسلح و نیروهای سیاسی در داخل کابل و مزار شریف صدا بلند کردند. تبدیلی بی‌موجب شهید مومن اندرابی، اعزام رسول بی‌خدا، و جبار قهرمان در مزار شریف، حفظ یک‌بی‌خردی به نام ژنرال تاج محمد در امنیت مزار و سپردن نماینده‌گی فوق‌العاده رئیس‌جمهور همزمان تفویض صلاحیت‌های گسترده به جمعه‌اسک فقط به خاطر گرفتاری مارشال دوستم و دیگران.

دلیل چی بود و چرا ژنرال دوستم دیگر طاقت اش به قول معروف طاق شد و از دولت روی بر تافت؟ در حالی که او پیش‌نهادهای معقول تشکیلاتی داشت که جمعه‌ا‌حک هم‌چنان در جایش می‌بود. اما دکتر نجیب آن را قبول نه کرد. آخرین جلسه‌ی دکتر نجیب با رهبری قوای مسلح در وزارت خارجه را فراموش کرده‌ی؟ وقتی زرمتمی بلند شد که از دفاع اطمینان بدهد، عکس‌العمل و صحبت دکتر را فراموش کردی؟ سری به آرشیو تلویزیون ملی بزن. تا شرمنده شوی. دکتر دوستم را ستون فقرات دولت خطاب کرد و به ژنرال زرمتمی گفت، دوستم ستون فقرات دولت بود، از دولت گشت حالی اطمینان فایده‌نه دارد. مگر نتیجه‌ی تلاش‌هایی که عمدن در آخرین مراحل سازش دوباره بین دکتر نجیب و مارشال دوستم به شکست مواجه می‌شد را فراموش کرده‌ی؟ که خودت شاید در آن زمان با همان خصوصیت فرعون گونه‌ات هم مخالفت کرده باشی. راه چی بود؟ جز سر‌نگونی رژیم‌ی که رهبر متعهدش به مشاوره‌ی بی‌خردانی هم‌چو تو در تغییر هزاران درجه از اصل آرمان ملی، طبل استبداد قومی و سیاسی و جدایی را کوبیدن گرفت.

**رئیس‌جمهور مستعفی و تشکیل شورای نظامی!**

پس از استعفای بی‌سنجش شادروان دکتر نجیب‌الله، گونه‌ی‌ی از تشکیل اوپراتیفی رهبری جمعی به وجود آمد که رفیق جنرال عظیمی در رأس آن برگزیده شدند. از چندی و چونی آن تشکیل کارگروه خبر دقیق نه دارم. اما گارنیزین کابل در اوایل آن تصمیم مشترک جنب و جوش زیادی داشت. من هر از گاهی اما نه هر روز برای کسب هدایت محترم معاون صاحب اول خدمت شان می‌رفتم و متباقی ایام را از تلفن‌های مخصوص و عاجل موسوم به چهار نمره‌ی‌ی حصول هدایت می‌کردم. روزی پس از ظهر و نزدیکی‌های غروب آفتاب فقط به منظور ملاقات خدمت محترم جنرال عظیمی سرپرست وزارت دفاع، فرمانده عمومی گارنیزین کابل و تازه هم رئیس محترم شورای نظامی رفتم. جناب ایشان بسیار خسته و کسل بودند و معلوم بود که خواب‌چندانی هم نه داشته‌اند چون من چند دقیقه نشستم که از اتاق جوار دفتر کار شان بیرون شدند. محبت زیادی به من داشتند و ممنونم از همه‌هیئت محترم رهبری وزارت دفاع ملی که مدام ما و اداره‌ی ما را نوازش کرده‌اند. جویای احوال و صحت شان شدم. فرمودند:

(... اینه سیل کو کل شان روز اول آمدن و شورا ره ساختن و چند روز ای سو او سو رفتن حالی هیچ کدام شان دور نه می‌خورن... مام خسته و مانده هستم.) منظور مرحورم رفیق عظیمی همه‌اعضای شورای نظامی بودند. درست زمانی که شمال سقوط کرده و سفر رفیق عظیمی برای گفت و گو با محترم دوستم به مزار شریف بی‌نتیجه ماند و روز اول نوروز ۱۳۷۱ در مراسم برافراشتن جهنده مجاهدین هم حضور داشتند و توافق جبل السراج عملی شده بود. محترم‌ان محمدیاسین نظیمی معاون من و نمایردار اداره‌ی ما هم در رکاب جناب محترم عظیمی بودند. آقای نظیمی را سفارش دادم تا حتمی محترم دوستم را ملاقات و نظریات شان را ثبت کنند. وقتی رفیق عظیمی کابل تشریف آوردند، رفیق نظیمی هنوز در مزار بودند. رفیق نظیمی و همکار نما بردار ما دو روز پس از نوروز ۱۳۷۱ با عبور از شاهراه مزار به کابل رسیده، در برابر پرسش من گفتند که (... جنرال صاحب دوستم زیاد سلام گفت مصاحبه نه‌کد و از اداری ما بسیار تشکری کد که فیلم زنده گیشه نشر کده بودیم... پرسیدم چی مواد نشراتی آوردی؟ گفت مراسم جنده (جهنده) بالاره...). من کست‌های ثبت شده را خدمت رفیق امان اشکریز رئیس اداره

بردم و یاسین خان هم برای شان گزارش دادند. رفیق اشکریز که مست رابطه با آقایان محترم مزدک یار محمد برادر شان بودند عاجل به رفیق مزدک شان زنگ زده و قرار شد کست‌ها را با دست‌گاہ‌های مخصوص آن و یک همکار محترم تخنیک‌ی به ریاست جمهوری ببرند که شادروان رفیق لایق و زنده روان‌ها رفیق مزدک و رفیق کاویانی، رفیق مانوکی منگل و رفیق‌های حق و ناحق دیگر آن را ببینند. در چنان موارد رئیس محترم اداره‌ی ما ترجیح می‌دادند گول فهرمانی را به نام خود شان ثبت کنند بدون توجهی به ما عاجل روانه‌ی کمیته مرکزی شده و مراسم نوروزی با حضور مجاهدین در مزار را به ولی نعمت‌های شان نمایش داده و آب سردی بر رخسار ناکامی‌های آنان ریخته و خود فاتحانه با کپ فعالیت به اداره بر گشتند. ( روزی را هم شاهد بودم که رئیس ما با معصومیت حتا بغض آشکار گریه در گلو به رفیق یار محمد شان زنگ زده خواهان کمک و حمایت شدند، اما نیم ساعت بعد دوستی به من اطلاع داد که آقای یار محمد خان کابل را ترک کرد. به اساس حکم اخلاق با آن مستحق هیچ گونه ترحمی نه بودند، من در کنار شان ماندم که بعد‌ها می‌خوانید. جناب محترم عظیمی مواصلت شان به کابل را از راه زمین تعریف کردند، چون فضا به روی پرواز‌های کابل در مزار مسدود شده بود. سپس گفتند که با هم برویم به جانب شمال کابل، می‌خواستند پاس‌گاه‌ها را کنترل کنند. من به دفتر وظیفه دادم تا کمره بی برای ثبت بازدید شان آماده شده و در موتر دفتر جانب خیرخانه حرکت کند. خودم در رکاب محترم عظیمی صاحب بوده و با موتر جیب شان یک جا رفتیم، به دشت چمتله و کاریزمیر که دروازه‌ی شمالی کابل اند، پاس‌گاه‌های مستحکم و مجهزی افزا شده بودند رفیق عظیمی به مسئولان هدایت دادند تا متوجه و مراقب همه چیز باشند. اوایل حمل سال ۱۳۷۱ خورشیدی بود و نکته‌ی مهمی که به فرماندهان پاس‌گاه‌ها تذکر دادند من را به حیرت انداخت. گفتند: (.. یکی دو روز باد مهمان‌ها میان سلاح‌های شان به گیرین و با نمره ثبت کنین باز خودشان داخل شار اجازه بتین پس که می‌رفتن سلاح شان از روی نمره بتی شان...). وقتی برگشتیم طرف شهر پرسیدم مهمان‌ها کی هستند؟ محترم عظیمی صاحب فرمودند که (.. تو هم ده دفتر باشی و آماده‌گی بر کار‌های نشراتی بگی... و با تأکید هدایت دادند که اگر دفتر نه بودی، آدرس ته به همکاری بتی که زود پیدایت کن...)، منم اطمینان دادم که آماده هستیم و دانستم که هدف شان کدام مهمان‌ها هستند. حیرت من آن بود که چی کسی سلاح خود را به آن پاس‌گاه‌ها می‌سپارد؟ در حالی که آنان خود قدرت سیاسی و نظامی را می‌گیرند. من به تأسی از هدایت محترم عظیمی صاحب بیش تر در دفتر می‌بودم و موقعیت من هم نزد شادروان وطنجار و رفیق مانوکی منگل و همه کسانی که در مخالفت با دوستم قرار داشتند متزلزل و تقریبی بی اعتماد شده بود. دلیل هم ساختن و نشر به موقع یک مستند قوی از زنده‌گی محترم دوستم بود. (... در بخش بعدی می‌خوانید...).

تاریخ هشت ثور ۱۳۷۱ که حدود پانزده روز گذشت و مهمانان نیامده بودند، رفیق نظیمی را گفتم به جای من در دفتر باشند، اگر رفیق عظیمی هدایتی داشتند به من تلفن کنند. رفتم به منزل یکی از رفقای ما که رئیس محترم اداره‌ی ما هم آن جا بودند، چون آن رفیق ما در منزل شان تلفن داشتند. هنوز نیم ساعتی از رفتن من نه گذشته بود که رفیق نظیمی تلفنی گفتند: (... عظیمی صاحب خاستی تان... مهمان‌ها میانند...). گفتم امان دربور را دنبال من بفرستند. خودم هم در حالی که ملبس به نکتایی و دریشی بودم پیاده حرکت کردم، منزل دوست ما عقب شفاخانه‌ی ایمرجنسی موقعیت داشت، از جوار معینیت سواد آموزی به طرف رادیو تلویزیون ملی افغانستانی رفتم دیدم پیش روی من گروهی تقریبی پانزده نفری با پیراهن و تنبان حرکت دارند. نزدیک شان رسیده دیدم رئیس محترم لوژستیک وزارت دفاع با رهبری آن ریاست هستند، پس از سلام علیکی خنده کنان پرسیدم دریشیهای تان چی شد؟ آن‌ها هم خندیدند و گفتند (... مجاهدین آمدن...). همکاران محترم اداره‌ی ما همه‌گی فعال و با ابتکار بودند، محترم بصیر و محترم امان راننده‌های اداره‌ی ما هنگامی با من رو به شدند که سیمای محله‌ی مسکونی وزیر محمد اکبر خان با حضور کم و بیش نیروهای نا آشنا دگرگون بود. من به دفتر رسیده و تلفنی خواهان هدایت محترم عظیمی صاحب گردیدم. مهمانانی که صاحبان جدید ملک ما شدند کی‌ها بودند؟ ایشان امر فرمودند که تدابیر ثبت برنامه را بگیرم که مهمان‌ها می‌آیند، دلیل توظیف من برای اجرای چنان وظایف آن بود که همه امور انتقال قدرت از مجرای شورای نظامی تنظیم شده بود. من از صلاحیت اجرایی و ترکیب کامل اعضای شورا آگاهی نه دارم و تعدادی زیادی اعضای محترم آن را می‌شناختم. سر انجام انتظار ما به پایان رسید، مهمانان تشریف آوردند و ما به شمول جمع زیادی از همکاران محترم تخنیک‌ی آماده‌ی ثبت برنامه شدیم. پذیرایی شریفاتی نه داشتیم، تنها من با جمعی از همکاران ما از آن‌ها استقبال کرده و برنامه‌ی شان را آگاه شدم.

**مهمانی که صاحبان جدید ملک ما شدند کی ها بودند؟**

شادروان دکتر عبدالرحمان و محترم دکتر نجیب الله نماینده گان حکومت جدید اسلامی که حضور شان پایان رسمی همه خواب خیال و خدمت حزب ما و دولت ما را به زیاله دان تاریخ فرستاد تا هرگز سر بلند نه کند. محترم محمد داود یا نعیم، از فرهنگی های جمعیت اسلامی و شورای نظار در رأس یک گروه هم تشریف آوردند. نیم ساعتی نه گذشته بود که برخی از اعضای محترم!؟ رهبری نظام تازه سرنگون شدهی دولت و حزب وطن رسیدند.

**خوانندهی عزیز و حزبی سر به کف حزب وطن!**

کاش آن گاه آن جا می بودید و خرد شدن شخصیتی برخی رهبران بزدل دی روز ما را می دیدید که چی گونه برای دست بوسی دو دکتر تازه نفس یکی از دیگری پیشی می گیرند؟  
ایهات از آن لحظاتی که مرگ بهترین گزینه به آن ها بود.

هر دو دکتر محترم مصروف آماده کردن اعلامیه های شان به مشورت برخی جنابان نظام دی روز بودند که رهبرش در نتیجه ی اشتباه قوم و تبار محوری محبوس دفتر ملل متحد شد و آنان آن جا در اتاق انتظار استدیوی پرودکشن اتاقی همیشه شاهد خاموش و جای گاه عروج ها و ذلت های شخصیت ها. آدمم تا بدانم که آیا آماده ی خوانش اعلامیه هستند یا خیر؟ درست هنگامی نزدیک رسیده و به درستی و رسا شنیدم آقای با پیراهن و تنبان و پتوی بهاری رنگ اشتری، مانند یک ناظر متملق در مقابل شادروان دکتر عبدالرحمان ایستاده و به ایشان مشوره می دهند:

(...) بمبارد شان کنین (...)

داخل اتاق شده دیدم شادروان دکتر عبدالرحمان به دیوار غربی اتاق تکیه کرده و متوجه آن مشورت دهنده شده شناختم شان:

**آقای عبدالوکیل خان**

وزیر فعال و بر حال وزارت امور خارجه ی جمهوری دموکراتیک افغانستان که هنوز حدود یک ساعت دیگر هم وقت داشتند تا در مسند شان تکیه کنند.

نه می دانم هدف محترم وکیل خان کی بود؟ اما امر مسلم بر آن از مقاومت شجاعانهی کسانی و فرماندهی شهادت می داد که به صورت قطع با اکثریت زیر دستان خود عضو حزب وطن بوده اند.

به حیث یک عضو عادی حزب و دولت واقف بسیار تأسف کرده و خجل شدم، اما خجلت و آن وقاحت یکی از اعضای مطرح حزب ما چنان بود که فتوای مرگ رفقای خود را صادر می کرد.

حالا تا تقدیم بخش های بعدی این زنجیر طویل خجلت ها، حدیث های دیگری را خود تان حدس بزنید .

**اعلامیه ها را ثبت کردم:**

من از گذشته های دور سال ۱۳۶۲ فقط یک بار با رفیق عبدالقادر جاوید مدیر ثبت کست افغان موزیک، داخل استدیوی پرودکشن تلویزیون ملی دی روز شده بودم که ایشان اعلانی از ثبت کست کدام هنرمند محترم و فعالیت افغان موزیک را ثبت می کردند. البته قادر جاوید دیپلم فن دایرکتوری را از ایران به دست آورده بودند. در آن رو حواس خود را جمع گرفتم تا ثبت برنامه را به گونه ی آماتور یاد بگیرم هر چند حدود سی دقیقه وقت بود. خوش بختانه از قادر جاوید آموختم که یک برنامه ی تلویزیون چی گونه ثبت و به اصطلاح مسلکی دایرکت می شود. سال پس هم که به گونه ی دایمی به رادیو تلویزیون ملی آن زمان توظیف گردیدم، به همکاری همکاران محترم نشراتی ملکی و تخنیکی و سربازان محترم نظامی ثبت کردن و پخته ساختن مواد خام را آموختم. ( ... رنج بسیاری از جانب آقای اشکر بیز رئیس محترم آن زمان نشرات نظامی کشیدم که بعد ها می خوانید و فقط به پاس هدایت مقامات محترم وزارت دفاع و ریاست عمومی امور سیاسی اردو حوصله کردم و یک زمانی دیدم که نه می شود، ناگزیر ایشان را به جای شان نشاندم که بعد ها ظاهر برادر من شدند... اما ..)، لذا در ثبت برنامه هادمشکلی نه داشتم به خصوص که هم کاری صادقانه ی همکاران ما در مجموع با ما بود و سیاس گزاری دارم از همه ی شان.



### خواندن اعلامیه های پارسی و پشتوی مجاهدین .

اعلامیه ی پشتو توسط محترم دکتر نجیب الله مجددی و اعلامیه ی فارسی توسط شادروان دکتر عبدالرحمان قرانت شدند. وقتی آماده گی ثبت را گرفتیم و همکاران محترم تخنیکي گفتند شروع کنیم، دکتر صاحب نجیب الله که عقب میز دست چپ و جانب غرب استدیو نشسته بودند خواهان ثبت و نشر مستقیم شدند. من به دلیل مسئولیت خود نه پذیرفته و گفتم: ( ... مستقیم خاندن بسیار سخت اس و شما نه میتائین او وخت مره ده کدام جنجال می اندازین... اما اصرار جناب مجددی همان مستقیم بود، شادروان دکتر عبدالرحمان که در میز مقابل دستگاه ثبت و جانب شمال استدیو نشسته بودند مداخله کرده و به محترم دکتر مجددی گفتند... (برادر را مسلکی هستن می فامن هر چی میگن همو رقم کنیم بهتر اس...) و دکتر صاحب مجددی هم قبول کردند، ما ثبت را شروع کردیم:

محترم دکتر نجیب الله متن پشتو را با چند غلط قرانت کرده از همکاران ما تشکری کردند که مشوره ی ثبت را دادند. شادروان دکتر عبدالرحمان متن فارسی را قرانت و هیچ غلطی بی نه کردند. با نشر اعلامیه ها گلیم نظام کهنه جمع و ما اولین کسانی بودیم که از پای گاه آواز و نمای ملت هم در رادیو و هم در تلویزیون خبر گسترده بساط نظام جدید را پخش کردیم. هر چند به قول آن آقای نقاد پادو ها بودیم. اقدامات برخی مجاهدین پس از نشر اعلامیه ها، متکی به همان روشی بود که خود شان فکر می کردند درست است. تعداد زیادی که نه دانستیم از کجا پیدا شده بودند با کاغذ ها و کاغذ پاره های خود شوق خواندن مستقیم چیز هایی را داشتند و ما از آن جا دیدیم که حال وطن زار شد.

به هر ترتیبی بود من مانع شده و گفتم سر از فردا هر کاری می خواهید بکنید حالا مسئولان تان نیستند. زنگ زدم خدمت محترم عظیمی صاحب و جریان را گفتم، زیرا معلوم نه بود که کی چی خواهد خواند؟ و همه کسانی که فاتحانه آن جا آمده بودند فکر تخته ی مشق را داشتند. شادروان دکتر عبدالرحمان که پس از نشر اعلامیه تا مدت های زیادی در گارنیزویون بودند توسط محترم رفیق عظیمی آگاه شده و چند دقیقه بعد محترم داود را فرستادند و ایشان کمک کردند تا هرج و مرجی پیش نیاید.

### خواندن پیام تبریکی توسط محترم عظیمی صاحب:

حوالی ساعت ده آن شب بود، جناب عظیمی صاحب تلفنی از تشریف آوری شان به من تلویزیون گفتند، من عرض کردم که راه شرقی تلویزیون معروف به دروازه ی کلوپ منتظر استقبال از ایشان هستم. چند دقیقه بعد تشریف آوردند و در داخل دهلیز عمومی تلویزیون جوار سوچ بورد ( باور تان می آید یکی دو نفر از اعضای بلند رتبه ی نظام ما و شما برای تأمین ارتباط مخصوص چنان خرد و ذلیل شده بودند که با آن دبدبه های شان مانند آدم های عادی به سوچبورد زنگ می زدند تا با کسی که مورد نظر شان بود تماس بگیرند. آن آدم نزد من آمد و از هر دو شکایت کرده و گفتند: ( ... هر دوی شان مثل زن به ما گریان می کنند... آگه شما شکایت مره جایی نه رسانین مه آرام بوده نه می تانم... ) با وجود آن که صلاحیت و وظیفه ی من هم نه بود تنها کاری که شخصی انجام دادم چیزی بود تا آن دو آقا دیگر ردی از آن نمره نیابند و سوچ بورد هم تا زمانی که فعال بود به علت آن دست نه یافت... بعد ها می خوانید اما بدون نام بردن از فاعلین و عاشقان مجنون صفت بی خبر از هم که کار های مملکت به آنان سپرده شده بود... ) مقابل هم شدیم و رسم تعظیم به جا آوردم. تا این که محترم عظیمی دست پیش کرده (،.. نظام عسکری دی روز اجازه ی دست پیش کردن مادون به امر را نه می داد... ) هنگام رویوسی برای من تبریکی گفتند، من خدمت شان عرض کردم که: ( به مام تبریکی میتین صایب؟ ای ها خو مهمان نیستن صایبای نو وطن هستن... )

هر دوی ما جانب استدیوی ثبت رفتیم. رئیس محترم اداره ی ما رفیق امان اشکریز هدایت داده بودند ( ... تقدیر بی چاره بی من فقط هدایت پذیری بود هههه... ) تا رانده ی شان را بفرستم، اما به دلیل وضعیت نه چندان خوب آن روز، من راننده را به تأخیر دنبال شان فرستادم ایشان هم تشریف داشتند و من به دلیل نه داشتن علاقه ی زیاد هیچ گاه سعی نه کردم تا عمدن مقابل دوربین های نما بردار بیایم.

چون رئیس اداره آن جا تشریف داشتند به آهسته گی خدمت عظیمی صاحب عرض کردم تا رخ هدایات شان به طرف رفیق اشکریز باشد و من بیرون استدیو با همکاران محترم تخنیکي یک جا شده در جای گاه دایرکتر ثبت نشسته و ثبت را شروع کردیم. به دلیل حفظ و رعایت احتیاط کمره ها را از اول و قبل از ثبت برنامه فعال مانده بودیم. مگر رخ همه گفتار استاد عظیمی مرحوم ما به سوی من بود که در آن نماها به خوبی دیده و دانسته می شود. نه می دانم آن نما های مخصوص چی گونه از بایگانی های به شدت محافظت شده خارج شدند و حالا در هر سایتی و محلی قابل دریافت هستند؟

### پیام تبریکی عظیمی صاحب و هدایت شان به قوای مسلح ثبت و نشر شدند.

آهسته آهسته فرهنگی های محترم مجاهدین پیدا شدند، مرحوم شادروان کاروانی که قبلاً همکار ما بودند، محترم احمدالله فرید، بعدها به من گفتند که باری دست به دست خود می زدند که (... عثمان نجیب از چنگال من خطا خورد.\* در حالی که من حدود یک و نیم سال پیش تر آن جا بودم و دست و پنجه پی ماندگار تاریخی هم نرم کردیم که بعد ها می خوانید...). محترم اندیشمند (از نویسنده گان زبر دست امروز) و فراوان کسان دیگر. به دلیل نا وقت شدن، من و رفیق اشکریز با چند تن از همکاران ما در دفتر خوابیدیم و قرار بود فردای آن شب که ۹ ثور ۱۳۷۱ می شد، ساعت شش صبح نشرات رادیو و کمی بعدتر هم نشرات تلویزیون آغاز شود. ما تدابیر رفتن سوی استودیو ها را داشتیم دیدیم مرحوم کاروانی به دفتر رئیس ما آمده نه مستقیم اما به نزاکت و اخلاق عالی ما را فهماندند که:

اگر شفر را می دانیم پدر های ما مرده اند. ما خبر بودیم که پدر های ما نه مرده بل که ذلیل شده اند، به کاروانی مرحوم، گفتیم وظیفه ی ما تنها دی شب و همان کار هایی بود که انجام دادیم پس از این شما می دانید اگر همکاری لازم بود ما در خدمت هستیم. کاروانی صاحب رفتند و اما راحتی از محترم رئیس اداره ما فرسنگ گریز کرد. هر چند خوش بختانه عملن کاری بر علیه شان نه شد، اما شور بختانه آرامش روحی را از ایشان گرفت، تا سرحدی که نزدیک بود به من هم سرایت کند. (... متأسفانه نشرات نظامی دوران حاکمیت حزب خود ما با آن ظاهر آرام و قدرت مند درون بسیار بیمار داشت و بدبختانه همه بیماری ها فقط دشمن تنها من بودند که اگر گرم و سرد دیده یی روزگار و پس از لطف خدا کمی توان دفاع و حمله و مقاومت را نه می داشتیم، حالا خاکستری بیش نه بودم. البته همه آن درد ها چنان قبل از آمدن و بعد از آمدن تداوی و نقش بر آب می شدند که فقط چند نفر محدود به شمول درد دهنده از آن آگاهی داشتند و اگر خواستید در سلسله خواهید خواند، جالب است هم می خنداند تان و هم به قول مأمون راز های خوابیده را خبر می شوید.

من بسیار انتظار داشتم تا محترم صدیق برمک هدایت کامل رادیو تلویزیون ملی را از جانب نظام نو عهده دار باشند. ایشان با استاد وحید قاسمی در بخش امنیت نشرات نظامی سرباز بودند، مدتی گذشت روزی در منزل سوم تعمیری موسوم به تکنالوژی با ایشان دیدم. شکوه هایی داشتند از نوع برخورد برخی مسئولان نشرات نظامی. من گفتم سربازان مستقیم من نیستید تا برای راحتی ذهن تان کاری می کردم. ایشان گفتند (... ما تصمیم داریم بریم پیش آمر صاحب مسعود ده پنجشیر، اینجه گذاری ما نه میشه...), من هم نظر دادم که بهتری کار تان را خود تان می دانید، بهتر همی اس که همونجه بروین... پناه تان به خدا...), خدا حافظی کردیم و آن ها رفتند. هر باری که خبر می شدم در پنجشیر فیلمی مخصوصا فیلم عروج ساخته شده، محترم برمک و استاد وحید قاسمی پیش چشمان من و همان روز خدا حافظی یادم می آمدند. جالب است که در دور حکومت اسلامی و پس از مقاومت تا امروز یکی از آن دو دوست خود را نه دیدم. فقط یک بار تلفنی و با محترم برمک گپ و گفتی داشتم و بس

### انتقال قدرت:

- مجاهدین اولین ماه های پس از تحویل گرفتن قدرت سیاسی را سپری می کردند. تحویلی قدرت سیاسی از دولت و حزب وطن میراث های بزرگ و قابل افتخاری داشت این ها بودند:
- ۱\_ سرزمین آباد متناسب به امکانات هم زمان حزب و دولت و دارای فرهنگ متعالی.
  - ۲\_ جامعه ی به شدت مدنی شده و شهرنشینی های روشن گرانه.
  - ۳\_ اقتصادی هر چند ویران جنگ اما سر پا،
  - ۴\_ گنجینه های بزرگ ارزی و طلا و آثار بی مانند طلا تپه، موزیم ملی و نظامی سر آمد موزیم های منطقه.
  - ۴\_ نشرات و مطبوعات در طیف های گونه گونه ی فعالیت، مراکز بزرگ علمی و دانش آموزشی، تحقیقی و پژوهشی.
  - ۵\_ هزاران مغز متفکر و علم اندوخته در عرصه های مختلف.
  - ۶\_ اراضی کامل مالکیت های دولتی از مراتع تا کوه ها و تپه ها و باغستان و تاکستان ها تا زراعت و مال داری.
  - ۷\_ الف: سیستم های منظم و انکشاف یافته ی شهر سازی و جاده سازی و خانه سازی و نساجی و نان پزی.
  - ۷\_ ب: زمین های بایر و حاصل خیز و میلیون ها کیلو متر مربع مساحت های رهائشی و تجارتي.

- ۸\_ قوای مسلح با افتخار سه گانه ی نیرومند و دشمن هراس و مجهز با آخرین سیستم های دفاعی. ۹\_ قوای بزرگ هوایی جنگی و حمل و نقل و طیارات بی شمار کاملن جدید.
- ۱۰\_ منابع و انبار های بزرگ مخفی علنی مختلف از مواد خوراکی و ارتزاقی و کالا های قابل نیاز مردم گرفته تا اسلحه و مهمات گونه گون دفاعی و ذخایر مهر و موم شده ی انواع تیل و روغنیا.
- ۱۱\_ ده ها هزار تن نیرو های جان باز عسکری، طبی، علمی، تولیدی.
- ۱۲\_ هزار ها عراده موتر های سبک و سنگین، سیستم مدرن حمل و نقل شهری و هوایی در کابل صد فیصد و در ولایات قسمن.
- ۱۳\_ مهم تر از همه اداره ی کاملن پاک و مبرا از خیانت و رشوه و نه دانه کاری های مسئولان.
- ۱۴\_ شرکت های بزرگ تجاری و حمل نقل شاهره ها.
- ۱۵\_ بندر گاه های مملو از ذخیره گاه های تمام انواع نیاز مندی های مردمی و دولتی و نظامی.
- ۱۶\_ سیستم منظم توزیع کوپون به کارمندان دولت.
- ۱۷\_ همه انواع آموزش های رایگان و خدمات ۲۴ ساعته و با کیفیت صحی رایگان.
- ۱۸\_ سیاست بین المللی عقلانی عدم انسلاک مثبت و فعال.
- ۱۹\_ حدود اربعه ی کاملی که پاکستان و ایران از هیبت پاسداران آن می لرزیدند و توان کوبیدن میخ یک ملی متر این طرف خط های مرزی را نه داشتند.
- ۲۰\_ اولین پل عبور نقطه ی وصل کشور با جهان به نام پل دوستی در حیرتان.
- ۲۱\_ برای تحویل دهی قدرت، حضور داشت سر بلند اکثریت رهبران گذشته ی حزبی دولتی افغانستان با افتخار داشتن وجدان های پاکی که آلوده ی خیانت به دارایی های ملی نه بودند.
- ۲۲\_ در یک سخن، افغانستان با چهار چوب استوار به تمام معیار های کشوری و بین المللی و دارای نماینده گی و پرچم با غرور و بر افراشته بر فراز سازمان ملل متحد.
- شایعه ی مرگ رفیق کارمل و مارشال دوستم
- حدود چند ماه پس از انتقال قدرت شادروان دکتر عبدالرحمان به من هدایت دادند تا برای گرفتن یک مصاحبه ی عاجل از محترم دوستم به شیرغان بروم. پرسیدم روی کدام موضوع مصاحبه کنیم؟ گفتند در مورد خبر نشر شده ی سقوط طیاره ی حامل ببرک کارمل و خودش.
- تأکید کردند که آمر صاحب و استاد ربانی بسیار منتظر هستند تا رسانه ها استفاده ی غلط از خبر غلط نه کنن که گویا پلان سقوط طیاره از طرف دولت است. ما هم نه دانستیم و من که اصلن آن خبر را مستقیم نه شنیده بودم، اما جدی بود تا سرحدی که شادروان دکتر عبدالرحمان میخواستند آن مصاحبه هم روزه گرفته شود. من به مرحوم عمر آغه زنگ زده و گفتم پلان رفتن شبرغانه داریم یا هر جایی که محترم دوستم هستند. عمر آغه ی مرحوم آدم قابل اعتماد درجه یک محترم دوستم و در عین حال بسیار تیز هوش و تیز کار. روابط من و مارشال صاحب را به خوبی می دانستند، گفتند (...): «طیاره ی...» AN12 مشهور به چهار ماشینه...» ده میدان آماده اس شما موتر دارین یا مه بیایم پشت تان...؟»
- گفتم ما موتر داریم می رویم طرف میدان و حرکت کردیم محترم ایوب ولی کمره مین و محترم محمد امان راننده ی دفتر همراه ما شدند و موتر اداره را مقابل دفتر قطعه ی مربوط فرقه ی ۵۳ در میدان هوایی نظامی کابل پارک کرده و پرواز کردیم، در فضا فکر کردم چی گونه این دولت اسلامی به فکر مرگ و زنده گی رفیق کارمل است؟ به ویژه تأکید شادروان دکتر آن بود تا به گونه ی مستقیم از زنده بودن رفیق کارمل هم پرسشی شود. حالا، هر سه تن، «قهرمان ملی، دکتر عبدالرحمان و انوشه یاد ببرک کارمل» چهره در حفره ی مرگ گذاشته اند، انصافاً که شادروان دکتر عبدالرحمان بسیار به احترام از رفیق کارمل یاد کردند. محترم دوستم که عامل، عضو و پایهی اصلی پیروزی دولتی به نام دولت اسلامی بودند. با خودم گفتم گروهی از شاگردان و رفقای نامرد، رفیق کارمل را چی گونه در منجلاب بدبختی ها انداختند و دشمنان دیروز شان، برای هر منظوری که داشتند نگران سلامت آن سپیدار شکسته قامت اند. شکست قامت رفیق کارمل از شاخه های نامرد وجود تنومند خود شان بود که به تیرهای سرنگون ساز و کشنده دسته شدند و خودش را نقش زمین ساختند.
- هوایما در فرودگاه مزار شریف نشست کرد و ما با یک جوهره هلی کوپتر به شیرغان رفته، محترم دوستم را که قبیلن آگاه بودند در منزل شان ملاقات کردیم و آن دیدار من و ایشان اولین دیداری پسا رفتن شان در اواخر قوس سال 1370، خورشیدی از دفتر من بود. ایشان در مصاحبه ی شان از صحت مندی خود و انوشه یاد ببرک کارمل اطمینان داده و خطاب به مردم گفتند تا نگران نه باشند.

### بخش شانزده از کتاب دوم، چرا شش جدی؟

برخی هایی که از وزش نسیم ملایم باد صبای روزگاران در دوران آشفته بازار بیست سال پسین سیاست کشوری ما به جایی رسیدند، نارسیده به ایستگاه، کلکین چه گریز پس از شب زفاف رفته و گذشته‌ی نه چندان کهنه‌ی دوران دی‌روز کشور شان را فراموش کردند. این گونه‌های ربات‌نما و دنباله‌رو های کارفرمایان کار کشته‌ی دنیای سیاست، پنداشته اند که می‌توانند با کاربرد چند واژه‌ی خسته‌کننده‌ی چندین ساله، نگاه داوری زمان را در باره‌ی تبه‌کاری های خود شان دگرگون سازند. یکی از این پندار های نادرست، بیان بسیار پر غوغای جهاد است. گمان نه دارم که پیوسته‌گی پیوستار جوانان و مردم در زمان جنگ سرد و روی‌دادهای نیمه‌ی دوم دهه‌ی پنجاه به گروه هایی زیر نام جهاد، برآیندی از یک دور کارکردهای نادرست سیاست‌گذاران کم‌اندوخته‌ی آن زمان بود که چپی های جناح خلق حزب دموکراتیک کشور آن‌ها را پیشه کردند. مگر این روی‌داد، یک روی سکه‌ی به میان آمدن تئوری جهاد توسط آمریکا و انگلیس بود. روی دگر سکه، رویارویی غرب با اتحاد جماهیر شوروی نیرومند آن‌گاه و گروه پیمان وارسا، که جهان را به دو نیمه‌ی پیمان‌های غرب و شرق در آورده بودند، در برنامه‌های غربی‌ها جا داشت. خام‌کاری های حفیظ‌الله امین، یک انسانی با دو چهره‌ی آشکار شرقی و پنهان غربی، همراه با انجام‌دادن برنامه‌هایی که CIA برایش سپرده بود، سبب شدند تا کشور پیش از آن‌که آماده‌ی یک دگرگونی بنیادی سیاسی - نظامی باشد، در یک اقدام خودفهرمان‌سازی آمین مسیر پرتاب به گودال نهدانم‌کاری‌ها را در پیش گیرد. عملیات نظامی ۷ ثور ۱۳۵۷، در غیبت رهبرانی که زندانی بودند، توسط امین، همه را در یک عمل انجام شده قرار داد که به روایات تاریخ، حتا اتحادشوروی را غافل‌گیر کرد. پی‌آیند گمانه‌زنی های رهبران، در زندان، پسا اقدام نظامی امین برای بر اندازی رژیم جمهوری داود هر چه بوده باشد، از روی اجباری بوده که در یک عمل انجام شده قرار گرفته بودند. آن‌گونه که روایات می‌رسانند. جناح پرچم، به رهبری ببرک کارمل فقید هم در ردیف مخالفان انجام اقدام نظامی در آن برهه‌ی زمانی ویژه بودند. عمل‌کردهای امین برای انجام یک اقدام نظامی منجر به سرنگونی داود، چندین بخش داشت. یکی خودسری‌های ملموس امین در تصمیم‌گیری‌های حزب که بیش‌تر مخالفت با جناح پرچم هم داشت. دو دیگر خود فریفته‌گی و تشنه‌کامی رسیدن به قدرت، که پسا سرنگونی رژیم، امین خواست از خودش یک بچه‌ی فیلم بتراشد و مراحل ثبت آن را هم شروع کرده بود، سه دگر آن که نفوذ امین به دلیل گماشتن وی از سوی برخی در حزب، برای رهبری قوای مسلح، چهار دگر آن که غرور جوانی و نمایش قدرت برای اجرای اوامر بادارانش در خفا در آمریکا و جدا سازی میانه‌ی سرخ و آتشین برای اتحاد شوروی و ایجاد بهانه به دست آمریکا که زمینه‌ی مداخله‌ی غیر مستقیم را داشته باشد. اعمال قدرت ستمگرانه‌ی امین در رده های مختلف قدرت، پسا پیروزی اقدام نظامی ۷ ثور، امین، هیچ نقشی برای دو رهبر درجه اول حزب یعنی نورمحمدتره‌کی و ببرک کارمل قابل نه بوده و خودش را فاتح میدان و مستحق رهبری کشور می‌دانست. مگر به گمان غالب، با استشاره های از سوی سیاه و سپس روسیه که ناگزیر برای به رسمیت شناسایی روی‌داد هفت ثور ۱۳۵۷ شده بود. نقش های اول و دوم را به نورمحمد تره‌کی و ببرک کارمل واگذار کرد. اشتیاق امین برای قدرت، نه توانست مانع اقدامات او برای انحصار قدرت نه شود. ار چند شخصیت های اول و دوم در رهبری کشور گماشته شدند، مگر این امین بود که سخن تعیین کننده می‌زد و تصمیم مرگ آفرین می‌گرفت. به هر رو، قتل نورمحمدتره‌کی به دست ایادی حفیظ‌الله امین و آگاهی امین توسط به گمان غالب، جلالر، جاسوس شوروی از برنامه‌ی دیکته شده‌ی حذف امین، برای تره‌کی در سفر شوروی مواردی بودند که امین را به حد اعلا‌ی قدرت هم‌زمان در چند کرسی رهبری کشوری رسانید، آرمانی که هم وظیفه اش از سوی آمریکا بود، هم خواست طینت پر غوغای قدرت‌طلبی خودش. صد روزه حکومت جابرا نه‌ی امین، صد ساله آرزو های مردم را بار دگر برباد داد و کشور در قهقرای رُعب و وحشت و ظلم‌آفرینی و تفتیش عقاید فرو رفت و غرق شد. امین، پیش از همه، رهبری جناح پرچم را توسط تره‌کی از برابر خود برداشته بود. امین دگر نه می‌توانست هم‌زمان نقش جاسوس دو سویه را بازی کند. او برنامه های مخوفی را بالای شهروندان کشور تحمیل کرد و سرانجام نه توانست انتخاب یک سویه کند. هر دو سوی معادلات شرق و غرب دگر از امین خسته و نا امید شده بودند و نه خودش را به از بودنش می‌دانستند. آمریکا دور بود و جاسوسان فعال‌تر از امین، در دست‌گاه دولتی امین نه داشت تا او را بکشد. مگر آتش خشم روسیه را بنزین پاشید تا زودتر به دامان امین برسد و امین بنا بر ناکامی هایش برای کار به آمریکا، کشته شود تا مبدا روزی رازی از پرده بیافتد و آمریکا و غرب و انگلیس رو سیاه شوند. در میانه‌ی این تدابیر بود که امین با انجام بازی های اوپراتیفی، نخست توسط مرحوم نورمحمد تره‌کی و سپس خودش، بیش از یازده بار تقاضای فرستادن نیروهای اتحاد شوروی را از مقامات کرملین کرده بودند. این برنامه‌ی آمریکا را برای کشاندن پای روس‌ها در کشور ما، اگر تره‌کی آگاه نه بود، دلیلی نیست که پذیرفته شود، چون تره‌کی هم مدتی در زیرمجموعه‌های ساختاری آمریکا

کار کرده و با وجود آن هم آدم خوش قلبی بود و زود فریب می‌خورد که خورد. بخش دیگر دعوت او از نیروهای نظامی روسیه به ندانم کاری های خودش از سیاست جهان و اراده نه داشتن در مقابل خواست های امین بود. درست است که زمان تحمل بیش از صد روز قساوت امین در کشور ما را نه داشت و اعلامیه‌های پی‌هم و ترسناک و مرموز امین برای شهروندان بر این که کلکین های شان را با پرده های سیاه پپوشانند و بی بی سی را نشنوند و گرفتاری های به وقفه‌ی مردم، به هر بهانه‌ی و فرستادن شان توسط اکسا و اسدالله سروری به جوخه‌های مرگ آفرین اکسا و پل‌چرخ‌ی مردم را به زندانیان گنگ در خانه‌های شان مبدل کرده بود. مگر خانواده‌ها هم شیرازه‌ی امنیت و اعتماد نسبت به یک دگر را از دست داده بودند. هر کسی می‌پنداشت که نوبت رفتن او به کارگاه اعدام هاست. شاید گزارش دهنده هم از اعضای خانواده اش بوده باشد که برای بقای حیات خود، دگری را قربانی می‌کرد. جو مبارزات مخفی جناح پرچم هم بسیار وحشتناک و تنگ‌تر شده، مگر از پا نیافتاده بود. آن سوی دریا آمو، برنامه‌های ویران گری توسط کی گی ب به رهبری اندروپوف درباره‌ی کشور ما گرفته شده می‌رفتند. حوادث پسا بریژنف، نشان دادند که شاید نقش سی آی ای در توسط نفوذی هایش در سازمان جاسوسی شوروی برای گذار در هجوم نظامی به کشور ما بی‌اثر نه بوده باشد. چون پسان‌ها تثبیت شد که گرباچف و یالتسین و دگران، استخدام شده های آمریکا در نبرد برای ویرانی کشور خود بودند. درست مانند شاهان و سلاطین کشور ما که عمدتاً از یک قوم خاص بودند و کنون هم هستند. می‌پذیریم که ملامتی جوسیاسی نظامی سرنگونی امین و ورود قطعات اتحاد شوروی در داخل کشور ما و رسیدن به سکوی قدرت جناح پرچم حزب و شخص ببرک کارمل فقید در برهه‌ی خاص زمانی، بر ضد همه‌ی جریان پرچم بود که مانند حلقه‌ی طناب‌دار برگردن رژیم پسا شش جدی ۱۳۵۸ افتاد و غرب از این موفقیت خود در برابر شوروی دو تا منفعت برداشت. یک تحریک گسترده‌ی مردم بر ضد رژیم زیر نام جهاد برای ختم اشغال شوروی در داخل کشور و اقدامات آنی سریع در برابر شوروی و کشور ما از طریق سازمان ملل متحد. و صدور قطع‌نامه‌های پی‌هم به نفع غرب و بر ضد بلاک شرق و رژیم نوپای پسا امین. چون در کشور ما خاطره‌نگاری یا نیست یا کم است، مردم چندان علاقه‌مند برای یادنگاه‌داری تاریخ کشوری نه دارند، لذا غرب توانست از این خالی‌گاه استفاده‌ی بهینه به نفع خود بکند. ورنه، تحرکات ابتدایی ملاها و روحانیون و مالکان بزرگ زمین‌ها و فیودال‌ها یا نیمه فیودال‌ها مقارن روی داد ۷ ثور ۱۳۵۷ تا ختم صد روز حکومت خودکامه‌ی امین ۶ جدی ۱۳۵۸ پیش از ورود قطعات اتحاد شوروی در مناطق کنر ها شروع شده بودند و حتا برخی قطعات هم در آغاز از دولت روبرگشتانند. هر چه بود، ورق بد تقدیر به نام. جناح پرچم و شادروان ببرک کارمل رقم خورد. ایشان در یکی از مصاحبه های شان صریح گفته بودند که قربانی اشتباهات سیاست های شوروی در کشور ما شدند. شما در بخش بعدی تازه‌ترین تحقیق برون بر آمده از بایگانی های شوروی سابق را می‌خوانید که چه گونه اندروپوف عاملی بود ب ای اجرتی یک پروژه‌ی خطرناک لشکر کشی به کشور. و ببرک کارمل چه گونه. توانست بحران را مدبریت کند و چه گونه نظامی بر مبنای برادری و برابری واقعی مردم را بدون حس تعلق و تبعیض رهبری کند. کاری که پسا ایشان هیچ یک از اخلاقیات نه کردند.

### بخش هفده از کتاب دوم، کهن‌نگاری به ندای وجدان.

هویداست که کهن‌نگاری تا کهن خوانی، میانه‌ی زمین تا آسمان دارند. کهن‌نگاری که دیده‌ها و شنیده‌ها را به بنیاد وجدان می‌نویسد و از داوری وجدان خود درباره‌ی نگاشته های خودش اندیشه دارد، هیچ‌گاه جدا از راستی چیزی نه می‌نویسد. مگر داوری خواننده‌ی یک کتاب یا نوشته هم بسته‌گی دارد به برداشت وی از آنچه می‌خواند. خواننده‌ی آگاه، در برداشت‌هایش از نوشته می‌داشته باشد، برآیندی است باز هم به روی کرد با وجدان وی. خواننده‌ی آگاه برای رسیدن به بلندای باور، یک کتاب یا یک اثر را به عنوان مرکز اندیشه و خوانش قرار داده و برای اقتناع خود، کتب مرتبط به آن چیزی را می‌خواند که در مرکز خوانش وی بوده است. سوگ مندانه بیش‌ترین کتاب خوانی و به ویژه تاریخ خوانی و برداشت‌ها از خوانش تاریخی در کشور ما، نه بر بنیاد برداشت نکو که برای برداشت های سیاسی تباری استوار اند. کتاب‌خوان‌ها در دو دهه‌ی پسین کشور ما به محض گرفتن کتاب در دست شان، نخست سر و ته‌ی کتاب را و براندازی می‌کنند تا بدانند کتاب درباره‌ی تیره و تباری که وی به آن تعلق دارد، چه چیز هایی دارد. داوری او هم بر همین بنیاد است. به ویژه که نه می‌پذیرد در کتاب به راستی خوانی های بدکرداری عشیره و قبیله‌ی پرداخته باشد، موردی که بزرگ‌ترین نقیصه است. در باره‌ی رخ داده‌های شش جدی ۱۳۵۸ و حواشی آن، به ویژه ورود قطعات اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی آن زمان، داوری‌ها درست به بنیادهایی صورت می‌گیرند که گفتیم. در کنار آن، آنانی که گویا جهاد کردند، به پیروی از شعار های داده شده به هوش و ذهن شان، خود را مسلمان هفتاد گونه جلوه می‌دهند و کامی فراتر گذاشته، نابخردانه نام کمونیسم را هم در دنباله‌ی لاطانات خودشان پیوند می‌زنند. در حالی که آن زمان حتا در خود شوروی، از کمونیسم خبری نه بود و

واژه‌ی سیاسی «سوسیالیستی، بخشی از نام رسمی دولت آن بود. من، شما را به خواندن تازه‌ترین برگردان یک پژوهش فرا می‌خوانم که توسط دکتر صاحب‌جهش، دانش‌مند آگاه و بزرگ‌اندیش از زبان روسی به پارسی برگردان شده است. خواننده‌ی بی‌ریا و بی‌کین در این نوشته‌ی برگردان شده می‌یابد که ببرک کارمل تنها قربانی ورود قطعات اتحاد شوروی در کشور ما بودند و در یک فرایند بد زمانی این اتفاق بد افتاد. برگردان آن پژوهش در تارنگاشت‌های برون مرزی کشوری هم‌همه‌گانی ساخته شده اند بخوانید: «چطور اندروپف اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را به جنگ افغانستان کشاند

برگردان از روسی توسط داکتر سیداحمد جهش، اول دسامبر 2023 ترسائی. گرفته شده از منبع نشراتی زگاد کی استوری (رازهای تاریخ) در 25 دسامبر 1979 اتحاد شوروی قوای محدود نظامی اش را وارد افغانستان کرد. امروز چگونگی اتخاذ تصمیم فرستادن قوا توسط حلقه محدود بیروی سیاسی خوب معلوم است اما وقایع که قبل از این رویداد به وقوع پیوسته است از نظر محافل وسیع اجتماعی پنهان مانده که عادلانه نمی‌باشد زیرا توضیح آن وقایع اشاره به همکاری پشت پرده بین ک جی ب و سی آی ای در افغانستان میکند. اکنون ما مسایلی را بررسی میکنیم که نشان میدهد اداره اندروپوف هدفمندانه به رهبری اتحاد شوروی معلومات نادرست را اراء میکرد. نورمحمد تره کی و حفیظ الله امین اشخاص کلیدی وقایع بودند که باعث ورود قوای شوروی به افغانستان شد. هردو نفر در رهبری دولت به نوبت سمت منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دیموکراتیک خلق افغانستان را به عهده داشتند. در ژورنالست تره کی منحیث سکرتر مطبوعاتی سفارت افغانستان عازم امریکا شد. در 1955 تره کی به کابل برگشته به مثابه همکار هیئت دیپلماتیک امریکا مدت 8 سال ترجمان سفارت امریکا در کابل بود. امین بعد از کسب تحصیلات عالی در یکی از لیسه‌های کابل معلمی میکرد ولی در سال 1957 مورد توجه امریکائی‌ها قرار گرفته به او امکان تحصیل رایگان در امریکا داده شد. امین 28 ساله به امریکا رفته از 1957 الی 1965 اولین در یونیورسیتی کولمبیا و بعدن در یونیورسیتی وسکانسن تحصیل نمود. قابل توجه است که در 1958 هم‌رای امین در یونیورسیتی کولمبیا محصلین شوروی به نامهای الیگ کلوگین جنرال آینده ک جی ب که در سال 2002 به خیانت به دولت محکوم گردید و الکساندر یکوف طراح آینده پریسترویکه تحصیل میکردند. مسئله استخدام امین توسط امریکائی‌ها چیز پنهان نبود چنانچه پژوهشگر جنگ افغانستان جنرال لیاخوفسکی در کتاب خود چنین نوشته است. "در جون 1977 امین و هاشمی متهم شدند که هنگام تحصیل در امریکا با سی آی ای ارتباط داشته و اسنادی مبنی بر اینکه امین از سی آی ای پول میگرفت برملا شده بود اما امین در آنوقت توانست به شکلی از اتهام شانه خالی کرده اظهار نماید که جهت ادامه تحصیل به پول ضرورت داشت و مصلحتن با سی آی ای پیوسته بود تا پول بدست آرد". معلوم نیست که چرا تره کی و امین بعد از تماس نزدیک و متمادی با امریکائی‌ها به کمونست‌ها و مارکسیست‌های معتقد تبدیل شدند. در 1963 تره کی از ترجمانی سفارت امریکا در کابل سبکدوش شده و به تشکیل حلقه‌های مخفی مارکسیستی در افغانستان پرداخته و بعدن جهت ملاقات با مسئولان کمیته مرکزی حزب کمونست به اتحاد شوروی سفر نمود. تره کی بعد از عودت از شوروی بامامور ک جی ب در کابل تماس غیررسمی داشت. حسن کاکر که تره کی را شخص می‌شناخت نوشته است که تره کی قبل از رفتن به امریکا هیچ نوع خصلت کمونستی نداشت اما پس از عودت از امریکا و ترجمانی در سفارت امریکا ناگهان کمونست شد.

در 1965 تره کی در تاسیس حزب دیموکراتیک خلق افغانستان اشتراک نمود. بزودی کمونست دیگری بنام حفیظ الله امین داخل حزب شد. اما بعد از دو سال حزب به دوفراکسیون خلق و پرچم تقسیم گردید. دعوا بین خلق و پرچم ادامه داشت ولی انقلاب برضد شاه منفور ظاهر شاه بوقوع نه پیوست. در سال 1973 در افغانستان کودتا شد. ظاهر شاه توسط پسر عمویش محمد داود سرنگون گردید. مملکت جمهوری اعلان شد. گرچه داود از نظر خونی مربوط خانواده شاهی بود ولی علاقه به نظام سوسیالیستی داشت. از اینرو در افغانستان ملی سازی مؤسسات بزرگ و بانکها شروع گردید، زمین‌های اضافی از مالکین آن گرفته شد. اتحاد شوروی اولین کشور بود که جمهوری افغانستان را به رسمیت شناخت. روابط دوجانبه شروع به بهبودی نمود. در 1975 داود مشاورین نظامی شوروی را به افغانستان دعوت کرد. جنرال گریلوف که در نیمه دوم سالهای 1970 سرمشاور نظامی در افغانستان بود میگوید که داود برایم گفت: "دشمن اصلی ما پاکستان است که امریکا اورا کمک و در تمام موارد ضد افغانی اورا پشتیبانی میکند". روابط داود به همکاری نزدیک اتحاد شوروی گره خورده بود ولی از مکنونات قلبی اش چیزی نمیتوان گفت، رابطه او با اتحاد شوروی با مشاورین نظامی و مردم ما بسیار خوب بود اما بعد ها طبق اطلاعات اورگان‌های کشفی فهمیدیم که او با امریکائی‌ها تماس برقرار کرده است اما این اطلاعات خاص و مخفی مربوط حلقه‌های جاسوسی بود و احساس نمی‌کردیم که او به کشور دیگر جهت گیری کرده باشد. توجه نمائید برآنکه روابط داود با اتحاد شوروی کاملن عادی و سازنده است ولی جاسوسانی مصرانه تلقین میکنند که داود با امریکائی‌ها در تماس است گرچه اینکار بطور عینی به مفاد اونمیشد. جنرال گروموف کسیکه بیشتر از 5 سال در افغانستان جنگیده است

بخاطر می آورد که: " افسران کشف خارجی ک جی ب کاربردگی را پیش میبردند... صرف نظر از آنکه اداره کشف خارجی دارای موقف خاص بود قوماندانی نظامی در کابل با معلومات همکاران اداره مذکور روش محتاطانه داشت چه سمتگیری آنها بیشتر به منافع خودشان بود و در تلاش با دفاع از حیثیت یونیفورم، افراد کشف خارجی بعضی معلومات رادیویی و فوتوهای فضائی را طوری تفسیر میکردند که نتیجه گیری آمرین مسکورا تأیید کند ". چنین برمی آید که رهبر ک جی ب ( اندروپف ) مطابق به علاقه شخصی اش به این نتیجه میرسد که داود باید حذف گردد از اینزواجاسوسان به جمآوری معلومات منفی در مورد داود شروع میکنند. داود در 27 اپریل 1978 با یک کودتای نظامی سرنگون گردید. رول عمده را در انقلاب اپریل شخصیت های ح د خ ا ( تره کی و امین ) بازی نمودند. جالب تر آنکه اگر کمک طرف شوروی نمی بود کودتا ناکام می شد. در این ارتباط جنرال گریلوف چنین حکایه میکند: " سفیر (پوزانوف. ادیتور) به من گفت که نماینده تره کی ( قادر. ادیتور) میگوید به ارگ حمله نمودیم اما موفق نیستیم. چه باید کرد؟ "گفتم " اجازه دارم که مشوره بدهم؟" - " بلی" - " اوبه من اجازه میدهد با قادر سخن بزنم. قادر رهبری عملیات نظامی را به دوش داشت. من برایش میگویم: " عساکر را از قصر دور کرده، ضربات هوایی وارد کنید ". بعد از ضربات، گروه از افسران بداخل قصر هجوم بردند. داود همه فامیل و نزدیکان خود را در قصر جمع نموده بود. وقتیکه افسر اردوی افغانستان به ایشان گفت که: " تسلیم شوید"، پسر عموی داود بالای افسر مذکور فیر نمود. در آنوقت گروپ 5-6 نفر از سربازان که بداخل نفوذ کرده بودند داود، فامیلش و همه را کشتند. کودتای نظامی برای طرف شوروی غیر مترقبه بود ولی وقتی معلوم گردید که توطئه گران موفق نیستند سفیر پوزانوف در حقیقت به جنرال گریلوف وظیفه میدهد تا رهبری کودتا را بدوش گیرد، چیزیکه باعث پیروزی گردید. واضح است که پوزانوف شخص نمیتوانست چنین تصمیمی را اتخاذ نماید و این به معنی آنست که مسکو برای حذف داود رضایت داشت. به عقیده جنرال لیاخوفسکی فقط امین بود که شرایط را آماده کرده و نظامیان را جهت سرنگونی داود تنظیم نموده بود. چون امین با سی ای ای همکاری داشت، کاملن واضح است که در حقیقت سازماندهنده کودتای نظامی افغانستان کی است. قدرت را شورای انقلابی افغانستان بدست گرفت. تره کی سمت های ریاست شورای انقلابی و حکومت را و امین معاونیت تره کی و وزارت خارجه را به خود تخصیص داد.

افغانستان را جمهوری دیموکراتیک با هدف اعمار سوسیالیزم اعلان نمودند. بعد از چند روز اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا قدرت نوین افغانستان را به رسمیت شناختند. بدین ترتیب چه اتفاق افتاد، رئیس دولت رفیق تره کی همکار سابق سفارت امریکا و معاون اولش رفیق امین ایجننت سیا، این دونفر به اصطلاح مارکسیست ها را مسکو در بحرانی ترین دقایق ی که توطئه شان به شکست مواجه بود کمک نمود، این چه است حماقت یا خیانت؟ اشخاص کون در رهبری ک جی ب و کمیته مرکزی وجود داشت پس آنها را بصورت هدفمند به قدرت رساندند در حالیکه میدانستند که آنها ایجننت های امریکا میباشند، به این کار چه ضرورت بود؟ در اگست 1978 کروچکوف و کلوگین به افغانستان آمده با تره کی و امین ملاقات نمودند، بزودی در ماه سپتمبر مسئولین دولت به جامعه عنعنوی اسلامی حمله ور شده ملاها را دشمن دولت اعلان کردند. حقوق زن و مرد را مساوی ساخته حد اقل سن ازدواج دختران را ( 16 ) سال تعیین نمودند. ازدواج های اجباری و طویانه را ممنوع اعلان کردند. اسلامگرایان آغاز به شورش نمودند. آشوب و هرج و مرج خونین در قطعات عسکری به وقوع پیوست. تره کی مطابق عنعنه شرقی از جنرال گریلوف تقاضای کمک زمینی و هوایی نمود.

قبلن در سال 1975 در زمان داود به تعداد 500 نفر از مشاورین نظامی شوروی در افغانستان وجود داشتند اما در عملیات محاروبی اشتراک نکردند. دقیقن تره کی از ما میخواست تا ما به مقابل آشوبگران که خودش آنها را برضد خود تحریک کرده بود داخل جنگ شویم. جنرال ورینیکوف که از سال 1984 الی 1989 در افغانستان بود در خاطرات خود نگاشته است که...

این امریکائی ها بود که به ورود عساکر ما به افغانستان خیلی علاقه داشتند. واشینگتن آنچه در توان داشت از طریق سی ای ای کوشش کرد تا ورود صورت گیرد. در 17 مارچ 1979 جلسه بیروی سیاسی جهت بحث در مورد تقاضای تره کی دایر شد در جلسه (کریلنکو) سکرتر کمیته مرکزی بیانیه داده گفت که: " سوال به میان می آید اگر عساکر را به آنجا بفرستیم آنها با کی خواهند جنگید؟ با آشوبگران که تعداد زیاد اسلامگرایان با ایشان پیوسته اند، همه مسلمان و تعداد کثیری از مردم عادی در بین شان هستند یعنی در مجموع با مردم باید جنگید ". در جلسه از ارتباط تره کی و امین با امریکائی ها چیزی گفته نشد. در حالیکه اندروپوف که در جلسه حاضر بود در این مورد خوب میدانست، باآنهم بعضی از اعضای بیروی سیاسی در مورد چیزهای نامناسبی مظلون بودند چنانچه کسیگین چنین گفت: " به هر صورت هر چه که بگوئید تره کی و همچنان امین ظاهرن مردمان خوب اند ولی باآنهم آنها چیزهای را از ما پنهان میکنند و آنکه علت چه میباشد دانستنش مشکل است ". در جلسه فیصله گردید تا قوای نظامی به افغانستان فرستاده نشود بلکه به افغانستان کمک تسلیحاتی و مواد خوراکه صورت گیرد. بعد از آنکه بیروی

سیاسی از فرستادن قوای نظامی به افغانستان امتناع ورزید، کجی ب به شدت اوضاع را در افغانستان بی ثبات ساخت تا رهبری حزبی را مجبور به گزینه فرستادن قوا بسازد.

در تابستان 1979 چهار وزیر جوان طرفدار تره کی (گلاب زوی، مزدوریار، وطنجار، سروری) به اصطلاح گروه چهار را که اکثر آنرا باند چهار نفر می‌گفتند تشکیل داده و قاطعانه برضد امین که قدرت بزرگ حزبی و دولتی را در کنترل خود گرفته بود اقدام نمودند. مشاور ریاست عمومی امور سیاسی اردوی افغانستان جنرال زیلاتین به ارتباط گروه چهار چنین بخاطر می‌آورد:

"نزاع مرگبار تره کی و امین، اقدام مکرر به کشتن امین، ایجاد شورش در گارنیزون های اردو که هیچ کدام بدون استشاره کجی ب بوقوع نه پیوسته است به وجدان آنها مربوط است.

من اکنون بعد از 20 سال فهمیده نمیتوانم که چرا نمایندگان خدمات خاص ما در کابل این نفاق افکن ها را تحت مراقبت داشته معلومات نادرست را درباره اوضاع اردو افغانستان از ایشان گرفته به رهبران شوروی انتقال میدادند و بالاخره وقتی "گروه چهار" کامل ورشکست شد به شکل مخفی به اتحاد شوروی انتقال داده شد". در سپتامبر 1979 عیسوی عملیات کجی ب در کشتادن اتحاد شوروی به تلک افغانستان بالای خط مستقیم پایان خود قرار گرفت. قرار شنیدگی به ستر جنرال پاولوفسکی، جنرال کجی ب ایوانوف و مشاور عمومی جنرال گریلوف هدایت داده شده بود که با تره کی و امین صحبت نموده آنها را آشتی دهند. بتاريخ 14 سپتمبر فرستاده های شوروی به دفتر کار تره کی حضور بهم رسانیدند. پوزانوف مقصد ملاقات را توضیح داده خواهش نمود تا امین را به مجلس دعوت نمایند. امین به قصر آمد ولی بالایش حمله صورت گرفت، سر یاور تره کی کشته و یاور امین شدید مجروح گردید. صحبت صورت نگرفته وقایع خصلت برگشت ناپذیر کسب نمود. روز بعد امین با اتکا به گارنیزون کابل تره کی را از رهبری مملکت تجرید ساخت. بتاريخ 16 سپتمبر در ابتدا جلسه شورای انقلابی و بعدن پلنوم کمیته مرکزی ح د خ ا دایر شده تره کی از ریاست شورای انقلابی و منشی عمومی کمیته مرکزی ح د خ ا بر طرف گردید و حفیظ الله امین به اتفاق آراء به همه این مقامها انتخاب شد. واضح است که تره کی ترور امین را تدارک نه دیده بود، دیوانه باشد کسی اگر بخواد در حضور فرستاده های شوروی امین را به قتل برساند. توطئه ذریعه کجی ب به کمک ایجننت هایش در باند چهار نفر که بعدن مخفیانه به شوروی برده شدند صورت گرفت. تره کی که امین او را مقصر قصد ترورش میدانست بعد از خلع قدرت کشته شد، ماجرا به نقطه اوجش رسید زیرا بر ژنف امنیت تره کی را تضمین نموده بود ولی او را به قتل رساندند. لیونید ایلیچ این را به خود توهین تلقی نمود، در ممالک دیگر چه خواهند گفت؟ مگر به بر ژنف میتوان اعتماد نمود در حالیکه وعده اش در مورد حمایت و دفاع چیزی دیگری جز کلیمات میان تهی نمیشد. بعد از مارچ 1979 تره کی و بعدن امین به درخواست شان از مسکو جهت ورود قوای شوروی به افغانستان ادامه دادند، در مجموع 7 درخواست از سپتمبر تا دسمبر 1979 بعمل آمده بود.

بگفته ی جنرال گریلوف " اندروپف توانست گرومیکو را متقاعد سازد ولی اوستینوف با اندروپف کنار آمد، آنها رفقای قدیمی بودند. بعد از قتل تره کی اندروپف، گرومیکو و اوستینوف توانستند بر ژنف را در اتخاذ تصمیم متقاعد سازند. قراریکه جنرال میوروف معاون قوماندانی عمومی نیروهای زمینی به خاطر می‌آورد: در جلسه بیروی سیاسی آگارکوف فرمانده ستاد کل نیروهای مسلح را احضار و امر کردند تا یک نیروی 75 هزار نفری را آماده سازد. آگارکوف مخالفت کرده گفت " ما تمام اسلام ایزم شرق را برضد خود می شورانیم و از نظر سیاسی در تمام جهان بازنده میشویم". اندروپف سخن او را قطع کرده گفت: " مصروف امور نظامی شوید! سیاست کار ما، حزب و لیونید ایلیچ است". موضوع مهم دیگر آنست که اگر نیروهای شوروی جهت کمک به رهبری افغانستان داخل مملکت شود، ورود کافران تنها باعث عکس العمل خصمانه بنیادگراهان اسلامی خواهد شد. اما اگر ورود قوا شباهت به اشغال افغانستان توسط نیروی اشغالگر خارجی داشته باشد باعث خشم ورنجش اکثریت قاطع مردم میگردد. هر قدر که خشم مردم برضد اشغالگران زیاد باشد به همان اندازه برخورد شدیدتر صورت میگیرد، بناا تصمیم گرفته شد تا امین حذف گردد. اما بیروی سیاسی امر آغاز عملیات را نداد، ممکن استدلال جنرال های اردو باعث شک و تردید شده باشد، از اینرو (کجی ب) فیصله نمودند تا بزرگان حزبی را تحت فشار قرار دهند. در اوایل دسمبر 1978 اندروپف یادداشتی را به بریژنف فرستاد که مقدمه تهاجم به افغانستان بود در یادداشت تذکر گرفته بود که امین ایجننت سیا مخفیانه و به تنهایی در رستوران های خارج شهر با کارمند سفارت امریکا ملاقات میکند، توطئه میبافد و پلان حمله امریکا به افغانستان را مورد بحث قرار میدهد. کشتی های امریکائی با عساکر شان به سواحل پاکستان نزدیک شده میروند. عساکر به ساحل دیسانت شده رهسپار افغانستان میشوند. البته این یک محاسبه جعلی بود ولی اجرا گردید تا این نوع معلومات در مورد امین نزد بریژنف باعث هیجان شدید عاطفی گردد، توقع برآورده شد، معلومات اگر لیونید ایلیچ تحت تاثیر تابلت های ادویه مخدر نمیبود او نمیتوانست سوال کاملن منطقی را مطرح نماید. اگر ایجننت سیا در مدت سه ماه هفت مرتبه ورود قوای شوروی را



به افغانستان خواهش مینماید چنین معنی میدهد که سیا میخواهد تا نیروهای ما داخل افغانستان شود بنا این را نباید انجام داد.

در 8 دسمبر 1979 اندروپف جعل دیگری را به خورد بیروی سیاسی داد که گویا جاسوس سیا در ترکیه میخواست امپراتوری بزرگ عثمانی را بسازد که شامل جمهوریت های جنوبی اتحاد شوروی باشد همچنان امریکائی ها میخواهند در افغانستان سلاح اتمی را جابجاکنند.

تصمیم نهائی در مورد ورود قوا به افغانستان بتاريخ 12 دسمبر 1979 در جلسه بیروی سیاسی اتخاذ گردید، روز بعد آماده گی جهت تهاجم آغاز شد. 27 دسمبر 1979 قصر امین در کابل با هجوم نیروهای خاص (گ ر او) و (ک ج ب) تسخیر و امین کشته شد. روز بعد ببرک کارمل مرحله دوم انقلاب را از رادیو اعلان کرد. نیروهای شوروی در گارنزیون ها جابجا شده الی 15 فبرری 1989 جنگیدند و بیشتر از 15 هزار کشته دادند. شگفتی جنگ افغانستان آنست که پیروزی در آن پلان نشده بود.

## بخش هجده

## یادداشت ویژه از کتاب دوم، به چند تن از رفقای رهبری دیروز ما:

من به رسم یادداشت نویسی های دهه‌ی شصت، چند یادداشت کوتاه به چند رفیق گرامی خود از رهبری حزب و دولت در دهه‌ی شصت می‌نویسم این چنین!

همه‌ی ما روزی رفتنی استم و از هستی به نیستی می‌رویم. آگاه شدم که کشت‌مند صاحب، در بیش‌ترین موارد، از رفیق اسد مشاورت‌هایی دریافت می‌کنند. چون خود شان به کهولت عمر رفته اند. مشوره‌ی من به رفیق کشت‌مند این است که تا دیر نه شده، با همه‌ی رهبری دیروز حزب و دولت که در کودتای ۱۸ سرنوشت هزاران تن منسوب دولت و اعضای حزب را در خطر انداختند، عذر خواهی کنند. تا دیر نه شده کاستی‌هایی را که به عمد یا به فراموشی در کتاب‌های سه جلدی شان نیاورده اند، در یک یادداشت فوری بنویسند. یا کتاب‌های شان را باطل اعلام کنند. مثلاً ماجرای ملاقات مخفی یکی از اعضای کلیدی خانواده‌ی شان را با خانم الکساندر ماریوف جنرال چهار ستاره‌ی شوروی و سرمشاور ریاست جمهوری در آن زمان. در حالی که آن عضو خانواده‌ی شان، مسئولیت‌های رسمی در حد چنان دیدارها را نه داشتند. آیا راستی پسا اقتدار سپاری به دکتر نجیب توسط شما و هم‌دستان تان، دکتر نجیب از شما رو گشتانده بود و ناگزیر بودید، تنها گزاره کنید؟ اگر چنین بود، پشیمانی دارید از عملی که در برابر رهبر کردید؟ یا آیا مرگ و زندان، بهتر از زنده‌گی با ترس وحشت از دکتر نجیب نه بود؟ من پاسخ پرسش‌هایم را مستند و غیر قابل انکار می‌دانم. بهتر است شما خود به این‌ها بپردازید، تا ما مجبور نه شویم با مراجعه به دو کتاب در دست‌رس من و فراموش شده‌ی دگران حقایق را به مردم بازرسانی کنیم.

بحث دیگر پیش‌نهادی من با آقای وکیل است. از بیماری تان خرسند نه شدم، گرچه روزی، خلاف اخلاق اجتماعی، با توجه به خطا‌هایی که نسبت سرنوشت اعضای حزب و دولت در آن زمان کرده بودید، گفتم در درد تان برکت. مگر کنون چنین اشتباه را دوباره تکرار نه کرده و برای تان سلامتی آرزو دارم. پیش‌نهاد من شما این است که بر علاوه‌ی معذرت خواهی از اعضای حزب و دولت در دهه‌ی شصت، چرایی ماجرای خوابیدن شبانه‌ی تان در بام وزارت خارجه را در زمان آشفته حالی نظام میان بودن و فرار کردن دکتر نجیب توضیح دهید. البته که رفیق وحدت هم آن زمان حیات بودند و شما را همراهی می‌کردند با جمع‌دگری. و همچنان بگویند که چرا آن شب ۸ ثور ۱۳۷۱ با پیراهن و تنبان تقریباً نسواری بسیار کم‌رنگ و پتوی ساخته شده از همان تکه، در اتاق پذیرش استدیوی مرکزی رادیوتلوویزیون ملی، خطاب به دکتر عبدالرحمان گفتید که بمبارد شان کنید؟ هدف تان آن زمان کی‌ها بودند که باید بمبارد می‌شدند؟ چرا این موضوع را در کتاب تان نیاورده‌اید؟ عرض دیگر من برای رفیق کویانی است.

پیش از همه آرزو دارم سلامتی کامل برای تان برگردد و شفا یاب شوید. از بیماری تان متأثرم. پرسش من این است: گفته‌های بسیاری وجود دارند، که خُسر شما یا پدر رفیق جمیله پلوشه که آرزو دارم غلط نه کرده باشم، در شکنجه و قطع کردن اعضای بدن عبدالخالق قهرمان هزاره نقش داشته و آدم بسیار جابری در زمان ظاهرشاه بوده است. آیا اگر چنین باشد و خانم پلوشه هم‌سر شما هم باشند، فکر نه می‌کنید که یک جنایت بزرگ تاریخی به دلیل رابطه‌های خانواده‌گی لاپوشی کرده‌اید؟ جناب جنرال رفیع، شما هم قصور کمی در خاطرات جنرال ماریوف و یادداشت‌های دگری که من دارم، نه دارید. کنون پاسخ بدهید که اعصابی که ربط حزب اسلامی در اتاق مخصوص کاری تان با دست‌گاه‌های مجهز، پیش از سقوط و فرار دکتر نجیب که از سوی همان مردم شهید و به دار آویخته شد، طور پنهانی چه می‌کردند؟ به دید من، همه‌ی اعضای رهبری سابق در دهه‌ی شصت باید در یک اعلامیه‌ی رسمی، از همه‌ی ملت شریف کشور پوزش بخواهند. چرا؟ برای هم‌دستی اجرای کودتا علیه رهبر و شکسته ساختن شیرازه‌های تنها رژیم‌هایی که در آن عدالت و برابری و رفاهیت نسبی، ترقی و انکشاف متوازن وجود داشت و پس از آن تا امروز کشور روی آرامی را نه دید. دلایل رو برگردانی شوروی از رژیم در آن زمان بسیار موجه نیستند. اگر این پرسش‌ها پاسخ نیابند، من همه آن‌چه را دریافت کرده‌ام، در کتاب پیش‌رو که زیر نام «دشمن‌مردتر از دوستان نامرد ببرک کارمل» نوشته‌ام، بازتاب می‌دهم. رفیق راز محمد پکتین! شما که وزیر داخله‌ی برحال کشور و رژیم برای دفاع از مردم بودید، چه‌گونه رسالت دفاع از مردم را فراموش کرده و هنوز که رژیم پا برجا بود، نیروهای زیادی از تنظیم اسلامی حکمت‌یار را در وزارتات داخله، مکروریان اول یا کهنه، برخی شهرستان و دگر جا‌ها جا به جا کردید؟ در آن زمان، تعهد مردمی و حزبی تان را چرا فراموش کردید؟ مگر شما حکمت‌یار را با رابطه‌های تعهدی‌اش به موساد و آی اس آی و طرح کنفدریشن او و نقشش در حمله بر ننگرهار آگاه نه بودید و او را نه می‌شناختید؟

بخش نزده از کتاب دوم،

آقای نور احمد نور و سفر بی برگشت با کوله بار سنگینی از درستی و نادرستی های کارکردی خیانت به بیرک کارمل، رهبرش:

پیش از همه، سکوت دیرپای تارنگاشت های حزبی در مورد مرگ آقای نور بحث برانگیز است. مرگ را نه می توان پیش بینی کرد، آن گونه که نه می توان از آن گریز کرد. مگر ارزش مندی بینش های زنده گی در آن استند تا بدانیم که روزی رفتی می باشیم و بن مایه های به جا مانده از ما و کارکردهای ما، همان بر ایند ها و فرایندهایی که از ما به جا می مانند. من، در یکی از نوشته هایی که هفت روز پیش باز تاب یافتند، از رهبران رده های گونه گون حزب و دولت پیشین، زیر رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان خواستم تا برای عبرت به آینده گان و دانستن واقعیت های نه گفته شده، کاری بکنند تا راست را از دروغ جدا کرده و به تخمه های پسا ما راه روشن را بنمایانند. این ویژگی در برگیرنده ی همه باید باشد. زمانی که آگاه شدم، آقای نور احمد نور فوت کردند، به عنوان یک انسان و یک عضو حزب بسیار نگران و محزون شدم. چون هر چه هم که خودی های ما بد کرده باشند، تنها خودمان نسبت به آنان سخت گیری داریم. مگر من هرگز راضی نیستم که حکمت یار یا یک اخوانی دگری که وطن را ویران کرد و سرمایه های ملی را دزدید و یا یک تکنوکراتی که وظیفه اش تنها دزدیدن و به میان آوردن شکاف های دشمنی قومی بودند، در باره ی رفیق نور احمد نور یا یکی دگر از بزرگان ما سخن سختی بگویند. من از زمانی که با حزب آشنا شدم، شناخت رهبران بر اینم ارزش مند بود. به غیر از انوشه یادها بیرک کارمل، مادر اناهیتا و محمود بریالی و عزیز مجیدزاده، بیشترین رهبری شاخه ی پرچم را در رده ی دفتر سیاسی یا منشی های کمیته مرکزی و اعضای تصمیم گیر کمیته مرکزی را دچار اشتباهات و خودبزرگ بینی ها شناختم. آنانی هم که به نوعی در دو راه بودند، گاهی آب سرد یخ چاله های یخبندان بودند و زمانی هم فوران آتش فشان سوزان، که در هر دو حالت به درد بخور نه بودند. من به عنوان یک جوانی با منشأ طبقاتی کارگر فقیر کشور، نسبت به حزب خودم بسیار باور داشتم. مادامی که تپش های قلبی خودم را در مبارزات هر چند کوتاه مخفی، ولی مرگ آفرین زمان امین به یاد می آورم و اشتباهات و ناتوانی های پیوسته ی رهبران را ناشی از اختلافات میانجی شان به خاطر می آورم و بی تفاوتی های شان را نسبت به سرنوشت کشور و هزاران عضو حزب و دولت زیر رهبری حزب و خیانت به رهبر به یاد می آورم، آن گاه حد اقل، آنان از سوی خودم آنان را بخشیده نه می توانم. به قول آقای صخره، صفوفی که ایشان آنان را تمسخر می کردند، هیچ کوتاهی برای رزمندگی و تابنده گی ها نه کردند. مگر بیشترین اعضای تأثیر گذار رهبری به همین پیمانه و زیادت از آن درگیر خود منمی ها و بیش تر منش های قومی و تباری بودند که عمل پشتون بودن یکی از بنیاد بر اندازترین عوامل منش های شان. در کنارشان هم برخی غیر پشتون های دنباله رو، تا آن جا پیش رفتند که فاجعه آفرینند و در کنار دکتر نجیب ایستادند و بر گلوی رهبر شان پا گذاشتند، تا از نفس انداختند شان. اگر شوروی در کنار زدن رهبر کار می کرد، کار خودش بود، اگر شوروی، بعدها رهبر را با تزریق سم دیر کشنده ترور کرد، کار خودش بود، اگر احزاب برادر از رهبر رو گشتانند، کار خود شان بود. مگر آیا ایستایی در داخل کشور، برای انجام جلسه ی کودتایی زیر نام پلنوم و یک سره بر ضد رهبر قرار گرفتن و دکتر نجیب را بر صریح قدرت تکیه دادن، کار عاقلانه بود؟ ای این رهبری پاسیف که تحولات و روگردانی شوروی از رهبر را بهانه می آورند، توانایی بودن در کنار رهبر و مردم را تا زمان مرگ هم نداشتند؟ نه می دانم، این رهبران ما کدام کتاب های سیاسی و کدام تاریخ های مبارزات را خوانده بودند که چنین ترسو و جبون بودند. بیرک کارمل که هیتلر نه بود، فرار نه کرده بود، مگر فرمانده نزدیک امنیتی اش خود و فامیل خود را قربانی رهبرش کرد و به توصیه های هیتلر هم گوش نداد که خانواده اش را به مکان امن ببرد. اینان که نه تنها در کنار رهبر ایستاد نه شدند و به قول دکتر نجیب در سمت باد قرار گرفتند. بعدها اعضای خانواده ی رهبر و رفقای خودشا، از جمله انوشه یاد محمود بریالی را زندانی کردند. نتیجه ی آخر هم چنان شد که دکتر نجیب، دشمنی تشنه به خون خود را به سوی شاگردان ناخلف رهبر نشانه گرفت. دکتر نجیب شاید آن گاه تاریخ عیاری پادشاهی امیر حبیب الله کلکانی را از فرط دشمنی تاجیک و فارسی ستیزی نه خوانده بود، ورنه باید پسا قدرت گرفتن، به جای انحصار قدرت، همین خابان حزب به رهبر را از دم تیغ می گذران و می گفت، شما که به رهبرتان خیانت کردید، سزاوار زنده بودن نیستید. به هر رو، حزب ما، تاریخ چه ی درخشانی دارد که کنون و پسا نیم قرن، حتا دشمنانش آن را می ستاید. با این همه، حزب را چنان حزبی نیافتم که باید می بود. رده های پایانی مدام فداکار و جان باز و رده های میانه تا بالا و بالاتر اگر همه ی شان نه، بلکه اکثریت مطلق شان غرق در شأن و فر ظاهری و قدرت و غرق در لجن زار تکبر و غرور. اگر برخی این مقامات خود شان آدم های قابل حساسی بودند، فقط برای کسانی بودند که در حول و حوش خود شان پرسه می زدند و تملق می نمودند، برای فرزندان غریب و بی چاره گاهی استثنایی یگان باز بخت چاره یی

می‌جست. به یاد داشته باشیم که این‌جا بحث من، بحث بهبود ظاهری و کلی رخدادهای کار و کارفرمایی در سطح کشور نیست. این‌جا بحث من همان است که اگر آتش‌گر آتش‌کده‌ی علم و دانایی و مسلک‌فهمی هم می‌بودی و کسی را نه می‌شناختی یا واسطه‌ی نه می‌داشتی، حمال گلخن حمام قدرت حزب و دولت ما بودی و بس. و اگر کسی را نه می‌شناختی یا به اصطلاح آن‌زمان با رفقای بالایی ارتباط و شناختی نه می‌داشتی، اثری بر تو نه داشت. این بی‌اثری در برابر تو چنان بود که اگر هوش‌های مکاتب فلسفی چپ را هم در تنها هوش خود می‌داشتی و بی واسطه می‌بودی، هیچ بودی و هیچ. اگر برای این قماش مردم، بخت و طالع یاری می‌کرد، در صدی ارتقای شان از ده بالا نه بود. ولی نقص بدتر از این آن بود که رؤسای دفاتر، سکرترها و محافظان و نگهبانان مقامات، پاچه‌گیرهای بی‌مناعتی بودند که مه پرس. تناسب این خفت‌سرای، تکبر رفتاری و دنائت‌ها در سطوح مختلف فرق داشتند.

مرگ آقای نور هم سبب خوشحالی ما نه شد. آقای نور با کوله باری از درستی‌ها و نادرستی‌ها و خیانت به حزب و رهبر سفر بی‌برگشت کرد. روانش شاد باشد. در این میان، مگر بسیار اما اگر ها را با خود برد. که می‌توانستند همه را سفید کرد بروند. مواردی که به عنوان یک لکه‌ی پاک نا‌شده‌ی سیاه در دامن شان ماندند. موارد زیر، بیش‌تر از همه این‌هاستند:

۱... «-نقش خائنانه نور احمد نور در راه اندازی کودتای داخل حزبی بنام پلینوم هژده علیه استاد اش فقید ببرک کارمل بسیار بالا بود...»

۲... «-نقش نور احمد نور در تغییر سیاست‌های داکتر نجیب و کشانیدن او در خط انتقام و کینه علیه هواداران فقید ببرک کارمل و بلاخره خصومت و دشمنی کینه‌توزانه علیه شخص داکتر نجیب که به تبعید نور منجر گردید بسیار بزرگ و جبران‌ناپذیر است. نور احمد نور در زمان حاکمیت فقید ببرک کارمل یک حلقه زیر زمینی سازمانی را در داخل حزب و دولت با بسیار مهارت شکل داده بود. ۳-...» نور احمد نور در برنامه قتل گوهری از رهبران گروه کار و اعدام رهنورد برای پوشش جنایت اش نقش بسیار کلان داشت. هدف از دسیسه قتل گوهری ایجاد تشنج در داخل حزب و برهم زدن پروسه وحدت با «گروه کار» بود. ۴-...» همدستی نور احمد نور در قاچاق جواهرات وطن همراه مشاورین ارشد شوروی که بعدها اعدام گردیدند، وجود فرکسیون داخل حزبی و برنامه قتل گوهری باعث شد تا فقید ببرک کارمل نور احمد نور را از همه صلاحیت‌ها عزل نموده و به حیث دانش آموز در ماسکو تبعید نماید...»

۵... «-به دستور نور احمد نور سایت بامداد تحت مدیریت محسن زاده‌ها این برده صفتان بی‌آزم تمام مقالات و فوتوهای مربوط به فقید ببرک کارمل را از آرشیف خود حذف نمود و برای هیچ مقاله درین مورد اجازه نشر ندادند...» !!

۶... «-یکی دیگر از بزرگترین خیانت‌ناخشودنی نور احمد نور برهم زدن وحدت و همبستگی ملی افغانستان و فرورفتن در منجلاب قومی است. گروه تبهکار نور نشان دادند که در جریان بحران شناسنامه‌های برقی و موضوع داکتر ناشناس در مورد پته خزانة تا چه حد در گنداب قومی غرق شده و محیلانه حزب را درین خط می‌شکنانند...» !!

۷... «-هدف نور احمد نور از تحمیل وحدت یک شبه میان جناح خلق و پرچم در حزب مردم، ایجاد توازن قومی در حزب مردم بود...»

۸... «-بعد از وفات مرحوم محمود بریالی، نور احمد نور در نتیجه عملکرد و خیانت برخی چهره‌های تسلیم طلب که سنگ وفاداری فقید کارمل را در سینه می‌کوبیدند، در پشت پرده خزید و با حصول صلاحیت‌های لازم، از وجود نهضت میهنی و حزب مردم انتقام تاریخی خود را بیرون کشید. او بوسیله گروه اختاپوتی خویش بخش اعظم سازمانهای حزبی را فروپاشاند و جمع‌کنندگی از مبارزین و بطور اخص هواداران ببرک کارمل را از میدان مبارزه با صد‌ها ترفند بیرون ساخت. عجیب است که شبکه اختاپوتی نور احمد نور مثل گروه داعش که زیر بیرق اسلام پنهان شدند و اسلام را لگد مال کردند، این گروه نیز زیر نقاب هواداری از فقید کارمل پنهان شدند و مکتب او را متلاشی نمودند و علیه پسر فقید کارمل جناب کاوه کارمل سنگر گرفته، به چنین ترفند مضحکه‌آمیز و شرم‌آور ادامه داده و با استخدام چند دانه آدم‌های برده در اتریش، هالند و جرمنی بالای کرده‌های حزب گام می‌گذارند. این برده‌های فروخته شده نقش دسته‌تبر را برای گروه تبهکار نور ایفا میدارند...» !!

۸... «-با اینکه گروهک‌های خزیده‌نور و لایق در داخل حزب مردم سنگر گرفته‌اند، اما یقین دارم که صفوف رزمنده حزب به حیث حافظ و سپاهیان حزب شان به این گروه قسم خورده اجازه نخواهند داد تا دم چشم‌شان حزب شانرا به تابوت بگذارند؛

باور دارم که پرچمداران باردیگر در برابر آزمون سخت تاریخ قرار گرفته اند. آنها باید در همه جا بپاخیزند و نگذارند تا فرمانداران حزب شان و تیم اختاپوتی نور احمد نور دست به چنین معامله ننگین زده و روح شهدای حزب را در پولیگونهای پلچرخ ناآرام ساخته و جان حزب و زنده ها را باردیگر به خطر اندازند. گفتنیست که جمع کثیری از باندها امین باحلقات سیاه ار تجاعی از جمله حزب اسلامی گلبدین در افغانستان همدست گردیده و به حیث مهره های ارتجاع سیاه در پروژه های ویرانگرانه سرگرم دسیسه میباشند»...!!

#### پ.ن:

یادداشت های شمارمبندی شده، از یک پژوهش من به دست آمده و من، این گزارشات را از سایت وزین بازتاب حقیقت دریافتم من در آن دخالتی نه دارم. مگر اتهاماتی بودند که بایستی آقای نور در زمان حیات شان ان ها را بررسی و حل می کردند. و مابقی، بخشی از دیدگاه و چشم دید های خودم اند. یادداشت نگارنده: اگر گاهی هم رابطه ای آقای نور با دکتر نجیب بر هم خورده باشد، سببش، دشمنی تیره و تار قومی پشتون غلزایی و درانی بوده است. نه منافع حزب و مردم و دولت.

بخش بیست، نقد و نظر:

پسا پخش نوشته‌ی من، دوستی در برگه‌ی پیام‌خانه‌ی فیس‌بوک شورای اروپایی نهضت فراگیر

دیموکراسی و ترقی افغانستان چنین نوشت:

«هرگاه ما وی را بخاطر پلینوم 18 محکوم کنیم، باید اکثریت اعضای رهبری حزب را یکسان محکوم کنیم، در مسئله پلینوم 18 باند گرباچف مقصر است، اکثریت اعضای کمیته مرکزی حزب در سطح پائین دانش سیاسی‌ب‌ و دند و قضایا را بصورت عینی درست تحلیل کرده نمی‌توانستند و همیشه از مشاورین اتحاد شوروی صلاح میدیدند و بیشتر بالای آنها اعتماد می‌کردند، اکنون هر کوجه یی و بیسواد تحلیل‌گر مسایل سیاسی شده است و فقط دشنام را خوب یاد دارند و بس!»

من به پاسخ‌شان چنین نوشتم!

اگر همه چیز و همه کس خوب بود، چرا این بدبختی‌ها دامن‌گیر اعضای حزب شد؟ اگر این همه ناملایمات نبود، آن همه نوشته‌ها و نقد‌هایی که سال نسبت به ایشان در انبارخانه‌ها و بایگانی‌های سایت مختلف

موجوداند چرا خودشان یا کسی دیگری آن را رد نه کردند؟ من آن نوشته‌ها را از همین سایت‌های حزبی

پرچی‌ها گرفتم. هر کسی، هر کسی را از منظری می‌بیند که شخصیت‌اش است. شخصیتی که بازاری باشد و کوچی‌بی باشد، دگران را مانند خودش می‌پندارد، سواد داشتن که جایش جداست. آقای نور حتا نه توانست

سخنان برشنا، دختر رفیق خبیر را رد کند. همه‌ی خاینان در پلنوم کودتای ۱۸ محکوم اند. مگر کمیسیون

استتطاق پسا کودتای به ریاست چه کسی بود؟ ظهور رزمجو، میرصاحب کاروال، صالح محمد زیری، همه و

همه زیرنظر آقای نور، صدها عضو صادق حزب را مجازات نه کردند که در مخالفت با پلنوم یا

کودتای ۱۸ بودند؟ بحث گرباچف یک‌بهبانه است. نه می‌شود خیانت خود را با دلایل نا به کار توجیه کرد،

گرباچف به وطن خودش خیانت کرد، در فکروطن من و تو که نه بود. مگر شما مصاحبه‌ی انوشه یاد ببرک

کارمل فقید را با روزنامه‌ی روسی نه خواندید که فرمودند، ایشان قربانی اشتباهات روسیه و توطئه‌ی رفقای

شان شده اند. برگردان این مصاحبه را رفیق عارف عرفان کرده اند.

این رفیقان کی‌ها بودند؟ از سلیمان لایق که گلایه نه بود، او آدم اپرچونیست و بی‌وقاری بود که حتا به دکتر نجیب هم بدگفت. کسی به کسی دشنام هم نه داده است. مگر کسی جنایات

را هم از یاد نه می‌برد که در قرن بیست، تفتیش عقایدو انگیزیسبون چپی از سوی به ظاهر پرچی‌ها علیه

پی‌روان رهبر با خشونت به کاربرده شد. مگر در غرب و در آمریکا و کانادا و آسترالیا و خود کشور، این همه

حزب از یک حزب واحد چه گونه به وجود آمدند؟ با تفنن نه می‌شود به بحث پرداخت. شما نه می‌توانید

سایه‌ی ویران‌گر بحث پشتونیسیم را پیشا کودتا و پسا کودتای هجده در معادلات تاریخی حزب و دولت تحت

رهبری حزب انکار کنید. ایشان دوباره برای من چنین نوشتند:

«بحث و نوشتن را با شما در همین جا خاتمه یافته میدانم بی تفاوت است که شما بعداز این به شکل

ایله جاری چه جفنگ‌ها را به خورد مردم میدهید. برای من بی تفاوت است.

هر خوردضابط کله خشک و ماشینی که سواد سیاسی ندارند و سالها در خدمت سی‌آی‌ای و ناتو بودند، حق

ندارند که از موضع یک حزبی پرچی در مورد رهبران حزب ما جفنگ سرایی کنند. تاریخ در مورد آنها قضاوت

خود را کرده است. با عرض حرمت»

من در پاسخ‌شان چنین نوشتم!

راست می‌گویید آقا. شما رنج و درد و شکنجه، جبهه و جنگ و پاس‌داری از ارزش‌های مکتب سیاسی میهنی

مان را که منی بی‌سواد کشیده‌ام و هم‌مانند من هزاران عضو دگر حزب، کجا کشیده‌اید. شاید هم در بهترین حالت در

شراب‌خانه‌های ماسکو و کیف و لنین‌گراد و پارتی شکول تاشکند یا هم در کاباره‌های کابل بوده

باشید. جنگ را من کردم، جبهه را من رفتم، شبان و روزان من در سنگرهای دفاع کشور بودم. نه شما، نه نور

تان، نه خواهرزاده و برادرزاده و بسته‌گان تان یا از نور تان یا از ده‌ها گونه‌ی دگر شما‌ها. برای درست نویسی و سواد تان یادتان می‌دهم که «خُر دضابط» این‌گونه نوشته می‌شود.

علاوتاً اگر مزدبگیر کسی بودم، این سان سربلند و رسا در برابر نابرابری ها و خودخوا  
هی های چپ و راست عدول کرده از راه شان و خیانت کرده به کشور رهبر  
شان نه می ایستادم.



این کتاب دنباله‌ی سوم هم دارد، درنگ داشته باشید...